

خداوند سبزی سبزی و
فرو آمد از بر سبزی و پخت

درسنامه فارسی ۲

تهیه کننده:

نصراله احمدی مهر

«دبیر ادبیات شهرستان رامشیر»

صفحه آرا:

ابوالفضل احمدی نیا

سال تحصیلی ۱۴۰۳-۱۴۰۲

کانال طریقت فارسی: @tarighatfarsi

که بودش انجا کجا آمد
بدان لذارا نوس کرد

بروشن تن با لبز کوه
سوی بچکان برده تابش کرد



ستایش «وحشی بافقی»

به نام چاشنی بخش زبان ها / حلاوت سنج معنی در میان ها

قلمرو زبانی: چاشنی: مزه، طعم / چاشنی بخش: طعم دهنده (اثر بخش) / حلاوت: شیرینی / حلاوت سنج:

معیار سنجش شیرینی

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت «ن» / زبان: مجاز از سخن / چاشنی بخش زبان ها - حلاوت سنج معنی:

حس آمیزی

قلمرو فکری: با نام خدایی که ذکر نامش در بحث، شیرینی بدان می بخشد؛ نامش و حضورش در سخن،

معیار سنجش شیرینی بیان است .

(شیرینی معنا از شیرینی حضور نام محبوب در بیان است؛ هر اندازه که نام حق در سخن بیشتر باشد معنا نیز

شیرین تر و البته ژرف تر خواهد بود).

۱. جالب است بدانید:

کمال الدین بافقی، شاعر قرن دهم «وحشی» تخلص می کرد. عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی در «تذکره میخانه» در مورد انتخاب این تخلص از زبان وی می نویسد: «در آن ایامی که من در کاشان به مکتب داری اشتغال داشتم، شعر نمی گفتم، و اما برادرم قبل از من شعر می گفت و وحشی تخلص می کرد و هنوز مبتدی بود که از عالم فنا به دار بقا رحمت نمود. چون در سواد مذکور، دیدم که موزونیت اعتبار سرشاری دارد، در مقام انتظام نظم شدم (تصمیم به شعر سرودن گرفتم) و اول بیتی که گفتم و بدان اشتها یافتم این بود، بیت: اگرچه هیچ ندارم سر کلی دارم / چو شب شود به سر خویش مشعلی دارم

القصه، رفته رفته این بیت به سلطان مذکور رسید. بار اول که چشمش بر من افتاد، حقیر به نظرش درآمدم، گفت: این وحشی شعر می تواند گفت؟ حضار مجلس گفتند: بلی آن شعر از آن این وحشی است؛ چون برادرم قبل از من وحشی تخلص می کرد و در حضور سلطان من نیز به همین خطاب مخاطب شدم، بنابراین تخلص «وحشی» کردم و اشعار برادر آنچه بود همه را بی تخلص در دیوان خود ثبت نمودم تا به نظر هرکسی که برسد، بداند که اشعار بی تخلص از برادر و با تخلص از من است. (مقدمه استاد سعید نفیسی بر دیوان وحشی بافقی)

بلند آن سرکه او خواهد بلندش / نژد آن دل که او خواهد نژدش

قلمرو زبانی: نژند: خوار و زبون

قلمرو ادبی: سر، دل: مجاز از انسان / تلمیح به آیه شریفه: «تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ: هر کس را بخواهی عزت می دهی و هر که را بخواهی خوار می کنی». / بلند آن سر: کنایه از سرفراز بودن / بیت آرایه موازنه دارد.

قلمرو فکری: آن کسی بزرگ و والا می شود که خداوند او را بزرگ گرداند؛ و آن کسی پست و زبون می شود که حق او را پست و زبون گرداند. (همه چیز به دست اوست)

در نابت احسان گشاده ست / به هر کس آنچه می بایست داده ست

قلمرو زبانی: گشاده: باز / نابسته: باز

قلمرو ادبی: در احسان: اضافه استعاری / واج آرای «س»

قلمرو فکری: در احسان و بخشش خداوند برای همه باز است. به هر کس آن مقدار که شایسته و لازم است، عطا کرده است.

به ترتیبی نهاده وضع عالم / که نی یک موی باشد بیش و نی کم

قلمرو زبانی: نی: نه / حذف فعل «باشد» به قرینه لفظی در آخر بیت.

قلمرو ادبی: مو: مجاز از مقدار بسیار اندک / نی یک موی باشد بیش و نی کم: کنایه از اینکه همه چیز در جای خودش قرار دارد / بیش، کم: تضاد

قلمرو فکری: خداوند، جهان را به گونه ای آفریده که همه چیز در مکان و اندازه خود است. هیچ چیز کم یا زیاد خلق نشده است.

اگر لطف قرین حال گردد / همه ادبارها اقبال گردد

قلمرو زبانی: قرین: همراه / ادبار: سیه روزی / اقبال: خوشبختی، سعادت

قلمرو ادبی: اقبال، ادبار: تضاد

قلمرو فکری: مسلماً اگر لطف خداوند یار و همراه انسان گردد، بدبختی هایش به خوشبختی تبدیل می شود.

وگر توفیق او یک سونهد پای نه از تدبیر کار آید نه از رای

قلمرو زبانی: توفیق: آن است که خداوند اسباب را موافق خواهش بنده کند تا او به نتیجه برسد. / حذف فعل «آید» در مصراع دوم به قرینه لفظی

قلمرو ادبی: پای یک سو نهادن: کنایه از پشت کردن و کاری نکردن / پای، رای: جناس ناهمسان
قلمرو فکری: اگر موافقت و تأیید الهی قرین حال بنده نباشد، از نیروی تدبیر و اندیشه (که قدرت برتر بشر در غلبه بر محیط است) کاری ساخته نیست.

خرد را که بخشد روشنایی بماند تا بد در تیره رایی

قلمرو زبانی: را: حرف اضافه «به» / تا: حرف اضافه است. / تیره رایی: بد اندیشی، گمراهی
قلمرو ادبی: تیره، روشنایی: تضاد / تیره رایی: حس آمیزی
قلمرو فکری: اگر خداوند عقل را هدایت نکند و روشنایی نبخشد، تا ابد در جهل و نادانی خواهد بود.

کمال عقل آن باشد در این راه که گوید نیستم از هیچ آگاه

قلمرو ادبی: متناقض نما: «کمال عقل در ناآگاهی است!» / تشخیص: «عقل گوید نیستم آگاه».
قلمرو فکری: زمانی عقل در راه شناخت و معرفت به کمال می رسد که به نادانی و ناآگاهی خود اقرار کند.

درس یکم: بینی

یکی روی دیدنی دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای

قلمرو زبانی: صنع: آفرینش / فرو ماندن: متحیر شدن
قلمرو ادبی: بی دست و پا بودن: کنایه از ناتوانی / فرو ماندن: کنایه از حیرت و تعجب
قلمرو فکری: شخصی روباهی بی دست و پا (معیوب) دید و از آفرینش و لطف خدا در شگفت ماند.

که چون زندگانی به سَر می برود؟ بدین دست و پای از کجای می خورد؟

قلمرو زبانی: چون: چگونه؟

قلمرو ادبی: به سر بردن: کنایه از گذراندن

قلمرو فکری: که این روباه چگونه زندگی خود را سپری می‌کند؟ با این دست و پای ناقص، چگونه و از کجا غذا تهیه می‌کند؟

در این بود درویش شوریده رنگ که شیری برآمد شغالی به چنگ

قلمرو زبانی: درویش: تهیدست / شوریده رنگ: آشفته حال / برآمد: پدیدار شد

قلمرو ادبی: شوریده رنگ: کنایه از آشفته حال بودن.

قلمرو فکری: درویش پریشان حال در این فکر و اندیشه بود که ناگهان شیری که شغالی شکار کرده بود، از راه رسید.

شغال نکلون بخت را شیر خورد / بماند آنچه روباه از آن سیر خورد

قلمرو زبانی: شیر: نهاد جمله است. / شغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو رسته گوشتخواران است.

قلمرو ادبی: شیر، سیر: جناس ناهمسان / نکلون بخت: کنایه از بدبخت

قلمرو فکری: شیر مشغول خوردن آن شغال شد. اندکی بعد، روباه رفت و باقی مانده شکار را خورد و سیر شد.

دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر «ش»: روباه / او فتاد: شکل قدیمی «افتاد» / قوت: رزق روزانه، خوراک

قلمرو ادبی: روزی رسان: کنایه از خداوند است. / واج آرای: تکرار صامت «ر»

قلمرو فکری: روز دیگر، این اتفاق باز هم رخ داد و خداوند دوباره روزی روباه را به او رساند.

یقین، مرد را دیده پسنده کرد / شد و تکیه بر آفریننده کرد

قلمرو زبانی: را: فک اضافه «دیده مرد» / شد: رفت

قلمرو ادبی: تکیه بر آفریننده کرد: کنایه از توکل بر خدا کرد.

قلمرو فکری: یقین (ایمان قلبی به خداوند)، چشم دل مرد را باز کرد. رفت و دست از تلاش برداشت و توکل بر خدا کرد.

معنای دیگر مصراع اول: یقیناً آنچه که مرد دید، باعث بیداری و آگاهی او شد.

بنابراین «یقین» هم می تواند «قید» باشد و هم در جایگاه «نهاد» قرار گیرد. به نظر می رسد در نقش نهادی به کار رود، درست تر است. در صورت نهاد بودن واژه «یقین»، «را» فک اضافه است و در صورت قید بودن «را» مفعول است.

کزین پس به کنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور

قلمرو زبانی: کنج: گوشه / پیل: فیل / که: زیرا

قلمرو ادبی: مور، زور: جناس ناهمسان / به کنجی نشستن: کنایه از کاری نکردن، عزت / در مصراع اول تشبیه به کار رفته است. (من مانند مورچه ای به کنجی می نشینم.) / فیل: نماد قدرت / مورچه: نماد ضعف و ناتوانی.

قلمرو فکری: [مرد با خود گفت]: «من نیز از این پس در گوشه ای مانند مور می نشینم؛ زیرا که زورمندان (به عنوان مثال فیل ها)، به زور بازوی خود روزی به دست نمی آورند، بلکه خداوند روزی آنها را می رساند.» (به دست آوردن روزی به زور و توانمندی نیست.)

زنخدان فرو برد چندی به جیب که بنشده روزی فرستد ز غیب

قلمرو زبانی: که: زیرا / جیب: گریبان / غیب: پنهان، نهان از چشم / زنخدان: چانه

قلمرو ادبی: زنخدان به جیب فرو برد: کنایه از به تفکر فرورفتن (در اینجا منظور در خانه نشستن و تلاش نکردن است) / جیب، غیب: جناس ناهمسان / تلمیح به آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ: همانا روزی رسان خلق، تنها خداست.»

قلمرو فکری: مرد مدتی دست از تلاش برداشت و بیکار در گوشه ای نشست. به امید این که خداوند، روزی اش را از غیب بفرستد.

نه بیگانه تیار خوردش نه دوست چو چکش رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرو زبانی: چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد. «ش» در خوردش و چنگش نقش مضاف

الیهی دارد و جهش ضمیر است: تیمارش، پوستش، رگش

قلمرو ادبی: چنگ: ایهام: ۱- دست ۲- نوعی ساز / تیمار خوردن: کنایه از یاری و پرستاری / بیگانه، دوست:

تضاد / دوست، پوست: جناس / چو چنگ، رگ و استخوان و پوستش ماند: تشبیه

قلمرو فکری: نه آشنا برای او دلسوزی کرد و نه بیگانه. هیچ کس از او غمخواری نکرد و [اینگونه بود که] مانند

چنگ (نوعی ساز) بسیار نحیف و لاغر شد.

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش / دیوار محرابش آمد به گوش

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / جهش ضمیر «ش»: ... به گوشش آمد. / «ش» در صبرش: متمم است. (برای او صبری نماند.)

قلمرو ادبی: هوش، گوش: جناس ناهمسان / دیوار محراب: مجاز از عالم غیب و ندای درون.

قلمرو فکری: وقتی به سبب ناتوانی و ضعف بدنی [کاملاً] بی طاقت شد، از محراب [گوشه دیوار] خطابی به گوشش آمد... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

بروشیر درنده باش، ای دغل / مینداز خود را چو روباه شل

قلمرو زبانی: دغل: ناراست، حيله گر (صفت جانشین اسم (مرد دغل)) / شل: دست و پای از کار افتاده

قلمرو ادبی: شیر درنده باش: تشبیه / مینداز: کنایه از تظاهر به ناتوانی / مینداز خود را چو روباه: تشبیه / شیر: نماد افراد نیرومند و متکی به خود / روباه: نماد افراد کم همت و وابسته به دیگران.

قلمرو فکری: ای حيله گر! شیرمرد باش و تلاشی از خود نشان بده. مثل روباه ناتوان، خود را در گوشه‌ای رها نکن.

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر / چه باشی چو روبه به وامانده سیر؟^۲

قلمرو ادبی: چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر: تشبیه / واج آرایی «چ» / شیر، سیر: جناس ناهمسان / بیت پرسش انکاری دارد.

قلمرو فکری: چنان بکوش که از تو چیزی برای دیگران بماند (ضعیف‌ها و آنان که توان کار کردن ندارند در سایه تو امرار معاش کنند)؛ مانند شیر که از او چیزی برای روباه ماند.

بخورتا توانی به بازوی خویش / که سمیت بود در ترازوی خویش

قلمرو ادبی: بازو: مجاز از نیرو و قدرت / مصراع دوم: نتیجه تلاشت به خودت بازمی گردد. / تلمیح به آیه شریفه: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»: برای انسان بهره‌ای جز تلاش و کوشش او نیست.»

^۲ - جالب است بدانید :

دکتر غلامحسین یوسفی در حاشیه این حکایت در بوستان سعدی نوشته اند که: « نظیر چنین حکایتی در کتب عربی به صورت زیر آمده است: ... ابراهیم به شقیق گفت: آغاز کار تو که تو را به اینجا رسانده چه بود؟ گفت در صحرایی می گذشتم، پرنده‌ای شکسته بال را در آنجا دیدم. به خود گفتم: بین این پرنده از کجا روزی می خورد؟ و در کنارش نشستم. ناکاه دیدم پرنده‌ای آمد و در منقارش ملخی بود. آن را در منقار پرنده شکسته‌بال نهاد. به خود گفتم: ای نفس! آن کسی که این پرنده سالم را برای این پرنده شکسته‌بال در صحرایی کماشته است، قادر است روزی مرا هم هرجا باشم فراهم کند. پس کسب معاش را رها کردم و به عبادت پرداختم. پس ابراهیم گفت: ای شقیق، چرا پرنده سالم نباشی که بیمار را غذا داد، تا از او برتر باشی؟

قلمرو فکری: سعی کن از قدرت و نیروی خودت استفاده کنی؛ زیرا نتیجه تلاش تو، به خودت باز خواهد گشت.

بگیر ای جوان دست درویش پیر نه خود را بپنن که دستم بگیر

قلمرو ادبی: دست گرفتن: کنایه از کمک کردن جوان، پیر: تضاد / خود را افکندن: کنایه از خود را به ناتوانی زدن.

قلمرو فکری: ای جوان! سعی کن به دیگران کمک کنی، نه اینکه خود را ناتوان نشان دهی تا دیگران به تو کمک کنند.

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

قلمرو زبانی: «را»: فک اضافه (بخشایش خدا)

قلمرو ادبی: تلمیح به حدیث پیامبر ﷺ: «مسلمان کسی است که مسلمانان دیگر از دست و زبان او در امان باشند».
/ واج آرایبی: تکرار صامت «ش» / تمثیل

قلمرو فکری: بخشایش خداوند شامل حال بنده‌ای می‌شود که مردم از برکت وجود او در آسایش و راحتی باشند.

گرم و زرد آن سر که مغزی در اوست که دون همتاندر بی مغز و پوست

قلمرو زبانی: گرم و وزیدن: جوانمردی کردن / دون همت: کوتاه همت

قلمرو ادبی: سر: مجاز از انسان / مغز: مجاز از اندیشه و فکر / پوست: مجاز از ظاهر

قلمرو فکری: انسان‌های عاقل و دانا، کریم و بخشنده‌اند اما انسان‌های بی‌عقل و بی‌فکر، پست و کم‌همت هستند.

کسی نیک‌پند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

قلمرو زبانی: سرا: خانه

قلمرو ادبی: دو سرا: استعاره از دنیا و آخرت / نیک، نیکی: جناس

قلمرو فکری: کسی در دو جهان رستگار و خوشبخت است که به مردم خوبی کند.

کنج حکمت: همت

موری را دیدند که به زور مندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: این مور را ببینید که بار به این گرانی چون می کشد؟ مور چون این بشنید، گفت: مردان بار را با نیروی همت و بازوی حمیت کشند، نه به قوت تن و ضخامت بدن.

قلمرو زبانی: کمر بسته: آماده شده / گرانی: سنگینی / حمیت: مردانگی، جوانمردی
قلمرو ادبی: بازوی حمیت: تشخیص / کمر بستن: کنایه از آماده شدن برای انجام کاری

درس دوم: قاضی بست

روز دوشنبه، امیر شکیب بر نشست و به کران رود، میرمند رفت، بابازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

قلمرو زبانی: شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح / برنشستن: سوار شدن / کران: کنار، ساحل، طرف، جانب / یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند. / حشم: خدمتکاران / ندیم: همنشین، همدم / مطرب: آوازخوان، نوازنده / چاشتگاه: نزدیک ظهر / شرع: سایه بان، خیمه.
قلمرو ادبی: آب: مجاز از رودخانه

قلمرو فکری: و روز دوشنبه، هفتم صفر، امیر [مسعود] صبح زود، سوار اسب شد و با پرندگان شکاری و یوزپلنگان و چاکران و خدمتکاران و نوازندگان به ساحل رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر مشغول شکار بودند. سپس به ساحل رود آمدند. در آنجا برای استراحت آنها خیمه‌ها و سایبان‌هایی برپا کرده بودند.

از تنهای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده یاور زدند. یکی بزرگ تر، از بهت نشست او، و جامه‌ها افکندند و شرعی بروی کشیدند و وی آن جارفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نماند. نگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شدن و نشستن و دیدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هراهنر

و غریو برخاست، امیر برخاست و ہنر آن بود کہ کشتی های دیگر بہ او نزدیک بودند. ایشان در جستند ہفت و ہشت تن و امیر را بکمر کنند و بر بودند و بہ کشتی دیگر رسانند و نیک کوفتہ شد و پای راست انکار شد، چنان کہ یک دوال پوست و گوشت بکست و هیچ نامذہ بود از غرق شدن. اما این در رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی ای بہ آن بسیاری، تیرہ شد و چون امیر بہ کشتی رسید کشتی با برانند و بہ کرانہ رود رسانند.

قلمرو زبانی: قضا: سرنوشت، تقدیر / از قضای آمدہ: از روی اتفاق، از قضا / ناو: کشتی، بہ ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی / شراع: سایہ بان، خیمہ / ہزاهز: سر و صدا و آشوب / غریو: فریاد / افگار: مجروح، خستہ / دوال: چرم و پوست / ایزد: خدا، آفریدگار / سور: جشن / کرانہ: ساحل، کنارہ / ناوی دہ: ترکیب وصفی مقلوب (دہ ناو) / بر وی کشیدند: مرجع ضمیر «وی» ناو است. نکتہ: در نثر قدیم ضمیر «وی» و «او» برای اشیا استفادہ می شد. / نیک کوفتہ شد: نیک (بہ سختی): قید

قلمرو فکری: از آنجا کہ سرنوشت مقدر بود، پس از نماز، امیر دستور داد تا قایق‌ها را بیاورند. دہ قایق کوچک آوردند، در یکی از قایق‌ها کہ بزرگتر بود، برای نشستن و استراحت سلطان، بسترهایی پهن کردند و سایبانی بر آن کشیدند. امیر، سوار آن قایق شد و مردم (ہمراہان) سوار قایق‌های دیگر شدند و هیچ کس از عاقبت کار خبر نداشت. ناگہان دیدند کہ چون آب فشار آورده بود، قایق پُر شدہ، در حال غرق شدن و شکستہ شدن است، زمانی متوجہ شدند کہ می خواست غرق شود. فریاد بلند شد و ہمہ بہ جنبش و تکاپو افتادند، امیر برخاست و شانس یار بود کہ قایق‌های دیگر بہ او نزدیک بودند. ہفت ہشت نفر در آب پریدند و امیر را گرفتند و بہ قایق دیگر رسانیدند. امیر بہ سختی آسیب دید و پای راستش زخمی شد، بہ گونه‌ای کہ یک لایہ گوشت و پوست از آن جدا شد. نزدیک بود امیر غرق شود اما خداوند پس از قدرت‌نمایی، رحم کرد. [و این گونه بود کہ] جشن و شادی بزرگی کہ داشتند، خراب شد. وقتی امیر بہ قایق رسید، قایق‌ها را راندند و بہ ساحل رود رسانیدند.

امیر از آن جہان آمدہ، بہ خیمہ فرود آمد و جامہ بگردانید و ترو تباہ شدہ بود و بر نشست و بہ زودی بہ کوشک آمد کہ

خبری سخت ناخوش در لشکرگاہ افتادہ بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ بہ پای شدہ و اعیان و وزیر بہ خدمت استقبال

رفتند. چون پادشاہ را سلامت یافتند، خوش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقہ دادند کہ آن را اندازہ نبود.

قلمرو زبانی: برنشستن: سوار شدن / کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا کہ اغلب در میان باغ قرار گرفتہ است؛ قصر، کاخ / تشویش: نگرانی / اعیان: بزرگان، اشراف

قلمرو ادبی: از آن جہان آمدہ کنایہ از از مرگ نجات یافتہ / ترو تباہ شدہ بود: مجازاً خیس و ناخوش شدہ

قلمرو فکری: امیر از مرگ نجات یافته، به خیمه آمد و لباس هایش را عوض کرد. خیس و ناخوشایند شده بود. سوار اسب شد و به سرعت به قصر رفت؛ زیرا شایعه بسیار ناخوشایندی در لشکر پیچیده بود و دل‌نگرانی بزرگی به وجود آورده بود. بزرگان و وزیر به استقبال او رفتند، وقتی پادشاه را تندرست دیدند، لشکریان و عامه مردم، فریاد شادی سردادند و دعا و شکر کردند. آنقدر صدقه دادند که حد و اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و بنشته آمد و به تویع، مؤکد گشت و مبشران برقتند.

قلمرو زبانی: صعب: دشوار، سخت / مقرون: پیوسته، همراه / مثال دادن: دستور دادن / درم: درهم، سکه نقره / تویع: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه / تویع کردن: امضا کردن یا مهر کردن / مؤکد: تأکید شده، استوار؛ مؤکد گشتن: سندیت یافتن، تأکید شدن / مبشر: نویددهنده، مژده رسان / بنشته آمد: نوشته شد (فعل مجهول) / شکر این را: «را» حرف اضافه (برای)

قلمرو ادبی: دل‌ها سخت متحیر: «دل» مجاز از مردم

قلمرو فکری: روز بعد امیر دستور داد تا نامه‌هایی را به غزنین و تمام نقاط کشور بنویسند و ماجرای این اتفاق بزرگ و سخت را که پیش آمد و تندرستی که در پی آن حاصل شد به مردم خبر دهند و دستور داد تا به شکرانه‌ی این سلامتی، یک میلیون درهم در غزنین و دو میلیون درهم در دیگر مناطق کشور به نیازمندان و مستحقان بدهند. امیر با امضای خود، آن نامه‌ها را تأیید کرد و قاصدان روانه شدند.

و روز پنج‌شنبه، امیر راتب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار توانست داد و موجب

گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مردوزن و دل‌سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: سرسام: تورم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن هذیان بوده است / بار دادن: اجازه حضور دادن / محبوب: پنهان / اطبا: پزشکان / سخت: بسیار / چون: چگونه

قلمرو فکری: روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر تب کرد، تبی سوزان با سردرد شدید. به طوری که نتوانست به کسی اجازه حضور و شرفیابی دهد. از نظرها پنهان شد. به جز تعدادی از پزشکان و خدمتکاران مرد و زن [که می‌توانستند با او در ارتباط باشند]. مردم بسیار نگران و مضطرب بودند و نمی‌دانستند چه پیش می‌آید.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کرایتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغاچی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدم تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاچی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می‌بخواند».

قلمرو زبانی: عارضه: حادثه، بیماری / نُکت: نکته‌ها / کراهیت: ناپسندی / فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران / خیر خیر: سریع، سَر سَری / ستدن: دریافت کردن، ستاندن / «را» در سطر اول فک اضافه است: نکت نامه‌های رسیده / بونصر: ابونصر مشکان رئیس دیوان رسایل مسعود غزنوی است. / آغاچی: اسم خاص است، شخصی است که خادم و پرده دار ویژه سلطان مسعود بود.

قلمرو ادبی: خانه تاریک کرده: «خانه» مجاز از اتاق

قلمرو فکری: از وقتی که این بیماری پیش آمده بود، بونصر از نامه‌های رسیده با خط خود نکته برداری می‌کرد و از تمامی نکته‌ها آنچه را که در آن خبر ناخوشایندی نبود، به وسیله‌ی من به قسمت پایین کاخ می‌فرستاد. و من آن نامه‌ها را به آغاچی خادم می‌دادم و سریع جواب‌ها را برای بونصر می‌آوردم. من امیر را اصلاً نمی‌دیدم تا آن زمان که نامه‌هایی از پسران علی تکین رسید و من خلاصه آن نامه‌ها را که در آنها خبر خوشی بود، به دربار بردم. آغاچی نامه‌ها را از من گرفت و پیش امیر برد. پس از یک ساعت بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل! امیر تو را به حضور می‌طلبد.

پیش رقم. یا رقم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و ترک کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و

تاس‌های بزرگ پُرینج بر زبر آن و امیر را یا رقم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توزی،

مختم در کردن، عقدی همه کافور و بوالعلای طیب آنجا بر تخت نشسته دیدم.

قلمرو زبانی: خانه: اتاق / عقد: گردن بند / زبر: رو، بالا / مختمه: گردنبند / کتان: گیاهی است که از ساقه‌های یاف آن در نساجی استفاده می‌کنند. / تاس: ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی / توز: نام شهری از شهرهای قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده و از میان رفته و پارچه کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است. / کافور: ماده‌ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می‌کردند. / عقدی همه کافور: نقش تبعی (بدل).

قلمرو فکری: به نزد امیر رفتیم. دیدیم که اتاق را تاریک کرده، پرده‌های کتانیِ خیس در آن آویزان کرده‌اند و شاخه‌های بسیاری در آن گذاشته‌اند و کاسه‌های بزرگ پر از یخ بر روی آن شاخه‌ها گذاشته بودند. دیدیم که امیر آنجا بر روی تخت نشسته است در حالی که پیراهن نازک کتانی پوشیده بود و گردنبندی از جنس کافور در گردن داشت و بوالعلا طیب آنجا پایین (کنار) تخت نشسته بود.

گفت: بونصر را بگوی که امروز دُرستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.

قلمرو زبانی: «را»: حرف اضافه (به) / دُرست: سالم و تندرست / و: حرف ربط / علت: بیماری / زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن / داده آید: فعل مجهول

قلمرو فکری: امیر گفت: به بونصر بگو که امروز حال خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد. چون بیماری و تب ما برطرف شده است.

من باز گشتم و این چه رفت، بابونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت امیر، و نامه بنشته آمد. نزدیک آغا جی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار همایون خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: چون نامه ما گسیل کرده شود، تو باز آئی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید. بگفتم: «چنین کنم». باز گشتم با نامه توقیعی و این حال ما را بابونصر بگفتم.

قلمرو زبانی: همایون: خجسته، مبارک / گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن / نبشته آمد: نوشته شد، (فعل مجهول) / خداوند: پادشاه، در اینجا منظور «سلطان مسعود غزنوی» است. / مرجع ضمیر «تو»: بیهقی

قلمرو فکری: من باز گشتم و آنچه گفته شد را به بونصر گفتم. بسیار خوشحال شد و خدای عزیز و گرامی را برای سلامتی امیر، شکر کرد و نامه نوشته شد. به نزد آغا جی بردم و اجازه حضور یافتم تا سعادت دیدار چهره مبارک سلطان دوباره نصیبم شد. امیر نامه را خواند. دوات خواست و آن نامه را امضا کرد و گفت: وقتی نامه‌ها فرستاده شود، تو برگرد که درباره موضوع خاصی برای بونصر پیامی دارم تا به تو بگویم. گفتم اطاعت می‌شود و با نامه‌ی امضا شده، برگشتم و ماجرا را برای بونصر بازگو کردم.

و این مرد بزرگ و دبیر کانی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده

بود و خیلستان و سوار را گسیل کرده پس، رُقتی نشت بہ امیر و ہرچہ کردہ بود، باز نمود و مراد داد.

قلمرو زبانی: دبیر: نویسنده / کافی: باکفایت، لایق، کارآمد / بہ نشاط: با خوشحالی / نماز پیشین: نماز ظهر / مهمات: کارهای مهم و خطیر / فارغ شدن: آسوده شدن از کار / خیلناش: ہریک از سپاہیانی کہ از یک دستہ باشند / رقعت: نامہ کوتاہ، رقعه، یادداشت / باز نمود: گزارش کرد / «را» در مرا: نقش نمای حرف اضافہ بہ معنی «بہ» / نماز دیگر: نماز عصر

قلمرو ادبی: قلم در نهادن: کنایہ از مشغول نوشتن شدن

قلمرو فکری: [بونصر] این انسان بزرگ و نویسنده باکفایت، با شادمانی بہ نوشتن پرداخت و تا حوالی نماز ظهر این امور مهم را بہ پایان رسانید و چاکران و فرستادگان را روانہ کرد. سپس نامہ ای بہ امیر مسعود نوشت و ہر چہ را انجام دادہ بود، در آن نامہ شرح داد و بہ من داد تا بہ امیر برسانم.

و بردم و راہ یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغا جی خادم را گفت: «کیسہ ہیاور» و مرا گفت: «بتان؛ در ہر کیسہ، ہزار مثقال زر پارہ است. بونصر را بگوی کہ زر ہاست کہ پدر ما از غزو ہندوستان آوردہ است و بتان زرین شکتہ و بگداختہ پارہ کردہ و حلال تر مال ہاست. و در ہر سفری ما را از این یارند تا صدقہ ای کہ خواہیم کرد حلال بی شہت باشد، از این فرماییم؛ و می شویم کہ قاضی بست، بواحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت گنگ دست اند و از کس چیز نمی نمانند و اندک مایہ ضعیقی دارند. یک کیسہ بہ پدر باید داد و یک کیسہ بہ پسر، تا خویشتن را ضعیقی حلال خزند و فراخ تر بتوانند زیست و ماحق این نعمت تدرستی کہ باز یافتیم، نختی گزاردہ باشیم».

قلمرو زبانی: راہ یافتن: اجازہ ورود یافتن / ستدن (ستاندن): گرفتن / زر پارہ: قراضہ و خوردہ زر، زر سکہ شدہ / پارہ کردہ: تکہ تکہ کردہ / غزو: جنگ با کافران / بی شہت: بی شک، بی تردید / ضیعت: زمین زراعی / ضیعتک: زمین زراعی کوچکی / فراخ تر: آسودہ تر، راحت تر / لختی: اندکی / گزاردن: انجام دادن / گداختن: ذوب کردن / «ک» در «ضعیکی»: بہ معنی اندک (کاف تصغیر)

قلمرو ادبی: تنگ دست: کنایہ از فقیر

قلمرو فکری: نامہ را بردم و اجازہ ورود یافتم و نامہ را بہ امیر دادم، امیر خواند و گفت: «عالی شد». بہ آغا جی خادم گفت کیسہ ہا را بیاور. و بہ من گفت: «این کیسہ ہا را بگیر. در ہر کیسہ ہزار مثقال طلائی خرد شدہ است.

شکل dup درآمد و وقتی بہ زبان فارسی باستان آمد بہ شکل‌های مختلف: دب، دیب، دیو تغییر یافت و ما امروزہ این صورت‌ها را می‌توانیم در کلماتی چون: دبستان، دبیر، دیباچہ، دیبا و دیوان ببینیم.

(حاشیہ برہان قاطع، ذیل واژہ دبستان.)

به بونصر بگو این طلاهایی است که پدر ما از جنگ هندوستان آورده است. بت‌های طلایی را شکسته، ذوب کرده و تکه تکه کرده ایم. این مال، حلال‌ترین مال‌هاست. در هر سفری که برای ما پیش می‌آید از این طلاها می‌آورند تا اگر بخواهیم صدقه بدهیم از این مال بدهیم، چون بدون هیچ تردیدی حلال است. شنیده‌ایم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست‌اند و از کسی چیزی قبول نمی‌کنند و تنها زمین زراعی کوچکی دارند. باید یک کیسه را به پدر و یک کیسه را به پسر داد تا برای خود زمین زراعی کوچکی از مال حلال بخرند که بتوانند راحت‌تر زندگی کنند. ما نیز شکر این نعمتِ تندرستی که به دست آوردیم، اندکی ادا کرده باشیم».

من کیسه‌ها بستم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت خداوند این سخت‌نیکو کرد و

شوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند و به خانه بازگشت و کیسه‌ها بوی بردند و پس

از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و می‌دانند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: ستدن: ستاندن، دریافت کردن / خداوند: سلطان مسعود / امیر: امیر مسعود / سخت نیکو: قید

قلمرو فکری: من کیسه‌ها را برداشتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر در حق امیر دعا کرد و گفت: «امیر این کار را بسیار خوب و به موقع انجام داد. شنیده‌ام که بوالحسن و پسرش، گاهی به ده درهم محتاج می‌شوند». بونصر به خانه بازگشت و کیسه‌های طلا را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را دعوت کرد و آمدند. بونصر پیغام امیر را به قاضی رساند.

بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت

سخت نزدیک است، حساب این توانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست؛ اما چون به

آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید.

قلمرو زبانی: صلت: انعام، جایزه / وزر: گناه / وبال: سختی و عذاب، گناه / روا داشتن: جایز دانستن / در بایست: نیاز، ضرورت / سخت: قید

قلمرو ادبی: وزر و وبال این چه به کار آید؟ پرسش انکاری

قلمرو فکری: قاضی در حق امیر بسیار دعا کرد و گفت: «این هدیه مایه افتخار من است، پذیرفتم و پس دادم؛ زیرا به آن احتیاجی ندارم. روز قیامت بسیار نزدیک است و من نمی‌توانم حساب آن را در قیامت پس دهم. نمی‌گویم که نیازمند نیستم اما چون به آن مقدار اندکی که دارم قانعم، گناه و عذاب این عمل را نمی‌توانم بپذیرم».

بونصر گفت بُجانِ الله! زری که سلطان محمود به غزو از بخارا به شمشیریاورده باشد و بتان

شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می روادارد ستن، آن، قاضی همی نساند.

قلمرو زبانی: غزو: جنگ کردن با کافران / بتان: بت ها / سبحان الله: پاک و منزّه است - شگفتا (شبه جمله) / آن را امیرالمؤمنین می روادارد ستن: «را» فک اضافه (ستدن آن)

قلمرو ادبی: شمشیر: مجاز از «جنگ» / امیرالمؤمنین: کنایه از خلیفه بغداد

قلمرو فکری: بونصر گفت: شگفتا! طلایی که سلطان محمود از طریق جنگ کردن، از بت خانه های کافران آورده است و بت ها را شکسته و تکه تکه کرده و خلیفه مسلمین [خلیفه عباسی] گرفتن آنها را حلال می شمارد، شما آن را نمی پذیرید؟

گفت: زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود

به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنتِ مصطفی هست یا نه.

من این پذیرم و در عهده این نشوم. گفت: اگر تو نپذیری، به شاکردان خویش و به مُتَحَنّان و درویشان ده.

قلمرو زبانی: خداوند: سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر مُشکان / سنت: روش / زندگانی خداوند دراز باد: جمله معترضه دعایی

قلمرو فکری: گفت: عمرِ امیر طولانی باد! وضعیت خلیفه فرق دارد. زیرا او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ ها بوده است و من نبوده ام. برایم مشخص نیست که آن جنگ ها بر شیوه پیامبر ﷺ بوده است یا نه. بنابراین من هدیه را نمی پذیرم و مسئولیت آن را به عهده نمی گیرم. گفت: «اگر تو قبول نمی کنی به نیازمندان و درویشان بده».

گفت: «من هیچ مُتَحَنّانِ نشاسم در بُست که زَر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَر کسی دیگر برد و شمار آن به

قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم». بونصر پرسش را گفت: «تو از آن خویش بستان».

قلمرو زبانی: «را»: حرف اضافه به معنای «به»

قلمرو ادبی: شمار دادن: کنایه از بازخواست شدن

قلمرو فکری: گفت: «من هیچ نیازمندی در بُست نمی شناسم که بتوان به آن طلا داد و این چه کاری است که کس دیگری طلا را ببرد و من در قیامت مورد بازخواست قرار بگیرم؟ به هیچ وجه مسئولیت آن را نمی پذیرم».

بونصر به پسر قاضی گفت: «تو سهم خود را بردار!»

گفت: «زندگانیِ خواجه عمید در از باد؛ علی ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودم و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کرده‌ی که در مدت عمر پیروی او کرده‌ام؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی: عمید: لقب بونصر است به معنای «بزرگ» و «مورد اعتماد» / باد: فعل دعایی، باشد / حساب مجاز از پاسخ دهی در قیامت. / حطام: مال اندک دنیا

قلمرو فکری: گفت: «زندگی خواجه بزرگ طولانی باد. به هر حال من هم فرزند همین پدرم که این سخن‌ها را گفت. من دانش خود را از او آموخته‌ام. اگر حتی یک روز او را می‌دیدم و حالات و رفتار او را می‌شناختم بر من واجب می‌شد که تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به اینکه سال‌ها او را دیده‌ام. و من هم از حسابرسی و سوال روز قیامت می‌ترسم، همان طور که او می‌ترسد. و آنچه از مال دنیا دارم، کم و حلال است و برایم کافی است و به بیشتر از آن نیازمند نیستم.»

بونصر گفت: «لله درگما؛ بزرگا که شما دو تیدا!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه

مند بود و از این یاد می‌کرد. و دیگر روز، رُقعتی نوشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

قلمرو زبانی: لله در کما: خدا شما را خیر بسیار دهد. / الف در «بزرگا»: نشانه عظمت و تفخیم / اندیشه‌مند: به اندیشه فرو رفتن / رُقع: نامه کوتاه، یادداشت

قلمرو فکری: بونصر گفت: «خدا خیرتان بدهد! شما دو نفر چقدر بزرگوارید. و گریه کرد و آنها را باز گرداند و بقیه روز در همین فکر بود و از این ماجرا سخن می‌گفت. روز بعد نامه‌ای نوشت به امیر و ماجرا را باز گو کرد و طلا را پس فرستاد.»

شعر خوانی: زاغ و کبک

زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی: فراغ: آسایش، آسودگی / راغ: دامنه سبز کوه، صحرا
قلمرو ادبی: رخت کشیدن: کنایه از نقل مکان کردن، کوچ کردن / جناس: زاغی، فراغی، راغی / واج آرایبی: تکرار صامت «غ» / بیت آرایه تشخیص دارد.
قلمرو فکری: زاغی برای اینکه در آسایش و راحتی بیشتری باشد، تصمیم گرفت از باغ به صحرا برود.

دیدگی عرصه به دامان کوه / عرضه ده مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی: عرصه: دشت / دامان کوه: دامنه کوه / عرضه ده: نشان دهنده
قلمرو ادبی: مخزن: استعاره از گُل ها
قلمرو ادبی: در دامنه کوه، دشتی پر از سبزه و گل دید که زیبایی های پنهان کوه را به نمایش می گذاشت.

نادره کبکی به جمال تمام / شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی: نادره: بی همتا / شاهد: زیبا رو / روضه: باغ / فیروزه فام: فیروزه رنگ
قلمرو ادبی: فیروزه فام: کنایه از سرسبز
قلمرو فکری: کبک بسیار زیبا و کمیابی در آن باغ فیروزه ای بود.

هم حرکاتش متناسب به هم / هم خطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی: متقارب: نزدیک به هم / خطوات: قدم ها
قلمرو ادبی: بیت آرایه ترصیع دارد.
قلمرو فکری: حرکات کبک متناسب و گام هایش نزدیک به هم و موزون بود.

زاغ چو دید آن ره و رفتار را / و آن روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / رفتار: راه رفتن

قلمرو ادبی: روش: ایهام دارد: ۱-سبک ۲-راه رفتن

قلمرو فکری: زاغ وقتی آن حرکت‌ها و رفتار موزون کبک را دید... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

بازکشید از روشِ خویش پای در پی او کرده تقلید جای

قلمرو زبانی: باز کشیدن: رها کردن، کنار گذاشتن

قلمرو ادبی: پای، جای: جناس / پای کشیدن: کنایه از ترک کردن، رها کردن.

قلمرو فکری: از رفتار خود دست کشید و از کبک تقلید نمود.

بر قدم او قدمی می‌کشید و ز قلم او رقی می‌کشید

قلمرو زبانی: رقم: خط

قلمرو ادبی: بر قدم او قدم کشیدن و از قلم او قلم کشیدن: کنایه از تقلید کردن، پیروی کردن / قدم، قلم: جناس

/ قلم: مجاز از نوشته / می‌کشید (برداشتن) می‌کشید (نقاشی کشیدن): جناس همسان / واج آرای: تکرار صامت «ق».

قلمرو فکری: زاغ به دنبال گام‌های متناسب کبک قدم برمی‌داشت و سعی می‌کرد از حرکات او تقلید کند.

در پی اش القصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی: القصه: خلاصه (قید) / مرغزار: سبزه زار

قلمرو فکری: خلاصه اینکه؛ زاغ برای مدتی در آن دشت از کبک تقلید کرد.

عاقبت از خامی خود سوخته رهروی گلبک نیاموخته

قلمرو زبانی: خامی: بی تجربگی / سوخته: زیان دیده / رهروی: راه رفتن

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار واج «خ» / سوختن: کنایه از زیان دیدن

قلمرو فکری: سرانجام از بی تجربگی خود زیان دید و در آخر هم نتوانست شیوه راه رفتن کبک را بیاموزد.

کرد فرامش ره و رِقار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی: ماند: شد / غرامت زده: تاوان زده، پشیمان

قلمرو فکری: زاغ با این تقلید کورکورانه، رفتار و شیوه راه رفتن خود را نیز فراموش کرد و از این کار بسیار پشیمان شد.

درس سوم: در امواج سند

در حمله چنگیز مغول به ایران (قرن، هفتم)، محمد خوارزمشاه که تاب مقاومت نداشت، به جزیره آبسکون (واقع در دریای مازندران) می‌گریزد و همان جامی میرد. پسر شجاع او، جلال الدین، در برابر هجوم مغولان ایستادگی می‌کند.

به مغرب، سینه مالان قرص خورشید نهان می‌گشت پشت کوهساران

قلمرو زبانی: سینه مالان: سینه خیز

قلمرو ادبی: سینه خیز رفتن خورشید: تشخیص

قلمرو فکری: خورشید هنگام غروب کم کم پشت کوه‌ها پنهان می‌شد.

فرومی ریخت گردی زعفران رنگ به روی نیزه‌ها و نیزه داران

قلمرو ادبی: گرد زعفران رنگ: استعاره از پرتو خورشید / گردی زعفران رنگ: تشبیه

قلمرو فکری: [خورشید] نور طلایی خود را همچون گردی (پودر) زردرنگ بر جنگجویان و نیزه‌هایشان می‌پاشید.

زهر سو بر سواری غلت می‌خورد تن سنگین اسبی تیر خورده

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت «س»

قلمرو فکری: از هر سوی میدان جنگ، جثه سنگین اسبی زخمی بر صاحبش که سرنگون شده، می‌افتاد.

به زیر باره می‌نالید از درد سوار زخم دار نیم مرده

قلمرو زبانی: باره: اسب

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت «ر»

قلمرو فکری: سوار (سرباز) نیز با تن مجروح و نیمه جان، از شدت درد و تحمل وزن اسب به خود می پیچید و می نالید.

نمان می‌گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی

قلمرو ادبی: روی روشن روز: تشخیص / دامن شب: اضافه استعاری / روز، شب: تضاد / واج آرایبی: تکرار صامت «ر» / روز: مجاز از خورشید

قلمرو فکری: روز، آرام آرام به پایان می‌رسید و تاریکی شب همه جا را فرامی‌گرفت.

در آن تاریک شب می‌گشت پنهان فروغ خرکه خوارزمشاهی

قلمرو زبانی: خرکه: خیمه بزرگ، سراپرده بزرگ

قلمرو ادبی: پنهان گشتن فروغ خرکه خوارزمشاهی: کنایه از پایان حکومت خوارزمشاهی / خرکه: مجاز از شکوه خوارزمشاهیان

قلمرو فکری: در آن شب تاریک، اوج و اقتدار پادشاهی خوارزمشاهی نیز رو به پایان بود.

به خوناب شفق در دامن شام به خون آلوده ایران کهن دید

قلمرو زبانی: شفق: سرخی آسمان هنگام غروب

قلمرو ادبی: دامن شام: اضافه استعاری / خوناب شفق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: جلال الدین به سرخی غروب نگاه کرد و در ذهنش مجسم شد که ایران باستانی و شکوهمند به زودی غرق در خون خواهد شد.

در آن دریای خون در قرص خورشید غروب آفتاب خویشتن دید

قلمرو ادبی: دریای خون: استعاره از سرخی شفق / آفتاب: استعاره از عمر / غروب آفتاب خویشتن: کنایه از پایان عمر

قلمرو فکری: با دیدن غروب خورشید، غروب عمر خود (پایان زندگی اش) را احساس کرد.

چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد

قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه / به خون دیده تر شدن: کنایه از به شدت گریه کردن، اندوه زیاد

قلمرو فکری: کسی نمی‌داند در آن لحظه، جلال‌الدین به چه موضوع آزار دهنده‌ای اندیشید که باعث شد گریه کند.

چو آتش در سپاه دشمن افتاد / ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

قلمرو ادبی: چو آتش در سپاه دشمن افتاد: تشبیه / بیت اغراق دارد.

قلمرو فکری: سپس مانند آتشی سوزان، حتی سوزنده تر از آن (از نظر نابود کردن) به میان سپاهیان مغول افتاد و به کشتار آنها پرداخت.

در آن باران تیرو برق پولاد / میان شام رستاخیز می‌گشت

قلمرو زبانی: برق: درخشش / رستاخیز: قیامت

قلمرو ادبی: پولاد: مجاز از شمشیر / باران تیر: اضافه تشبیهی / شام رستاخیز: استعاره از میدان جنگ

قلمرو فکری: جلال‌الدین در آن شب که گویی قیامت برپا شده بود، میان باران تیر و برق شمشیر، مبارزه می‌کرد.

در آن دریای خون در دشت تاریک / به دنبال سرچنگ‌نیز می‌گشت

قلمرو زبانی: چنگیز: فرمانده و سردار مغولی که قبایل مغول را متحد ساخت و با فتح قسمت زیادی از آسیا و همچنین اروپای شرقی، امپراتوری مغول را پایه‌گذاری کرد.

قلمرو ادبی: دریای خون: اضافه تشبیهی / دریای خون: استعاره از میدان جنگ / ترکیب «دریای خون» اغراق دارد. / سر: مجاز از شخص چنگیز / به دنبال سر کسی گشتن: کنایه از تلاش برای نابودی کسی.

قلمرو فکری: در میدان جنگ در جستجوی چنگیز بود تا او را بیابد و سر از تنش جدا کند.

بدان شمشیرتیز عافیت سوز / در آن انبوه، کار مرگ می‌کرد

قلمرو زبانی: انبوه: ازدحام، شلوغی

قلمرو ادبی: عافیت سوز: کنایه از نابود کننده و کشنده / کار مرگ کردن: کنایه از کشتن و قتل عام کردن

قلمرو فکری: جلال‌الدین با شمشیر بُرنده‌اش نقش مرگ را ایفا می‌کرد و سربازان دشمن را از بین می‌برد.

ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت / دو چندان می‌سکفت و برگ می‌کرد

قلمرو زبانی: دو چندان: دو برابر

قلمرو ادبی: برگ: استعاره از سرباز مغولی / شاخه: استعاره از سپاه مغول
قلمرو فکری: اما آنقدر تعداد سربازان مغول زیاد بود که هرچه می کُشت، دو برابر آن افراد، به جنگ او می آمدند.

میان موج می رقصید در آب به رقص مرگ، احترامهای انبوه

قلمرو زبانی: اختر: ستاره

قلمرو ادبی: رقصیدن ستاره ها: تشخیص / رقص مرگ: اضافه استعاری
قلمرو فکری: انعکاس تصویر ستارگان در تلاطم امواج مانند رقص مرگ بود.

به رود سندی غلتید برهم ز امواج گران کوه از پی کوه

قلمرو زبانی: گران: سنگین، بزرگ

قلمرو ادبی: کوه: در مصراع دوم: تشبیه امواج بزرگ رود سند به کوه
قلمرو فکری: موج های رود سند همچون کوه های بزرگی روی هم می غلتیدند.

خروشان، ژرف، بی پهنا، کف آلود دل شب می دید و پیش می رفت

قلمرو زبانی: ژرف: عمیق / بی پهنا: عریض

قلمرو ادبی: دل: مجاز از میان و درون / دل شب دریدن: کنایه از پیش رفتن در تاریکی
قلمرو فکری: رود سند پر جوش و خروش، عمیق، وسیع و کف آلود بود، سیاهی شب را می شکافت و پیش می رفت.

از این سد روان، در دیده شاه زهر موجی هزاران نیش می رفت

قلمرو ادبی: سد روان: استعاره از رود سند / نیش در دیده رفتن: کنایه از آزار و اذیت دیدن

قلمرو فکری: این رود در چشم جلال الدین مانند سدی بود که هر موجش هزار نیش بر جان او می نشانده. (او را بسیار غمگین می ساخت).

ز رخسارش فرومی ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

قلمرو زبانی: رخسار: چهره

قلمرو ادبی: بنای زندگی: اضافه تشبیهی / بنای چیزی را بر آب دیدن: کنایه از ناپایداری و بی اعتباری
قلمرو فکری: اشک بر صورتش جاری شد؛ چون زندگی خود را در حال نابودی می دید.

در آن سیاب کون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید

قلمرو زبانی: سیاب گون: به رنگ جیوه. / سیاب: جیوه، فلزی نقره‌ای رنگ
قلمرو ادبی: سیاب گون امواج: تشبیه امواج به جیوه / خیال در خواب دیدن: کنایه از نقشه کشیدن
قلمرو فکری: با نگاه کردن به امواج سفید و لرزان رود سند، فکر تازه‌ای به ذهنش رسید.

به یاری خواهیم از آن سوی دریا سوارانی زره پوش و کمان گیر

قلمرو زبانی: زره: جامه جنگی / دریا: رود بزرگ
قلمرو ادبی: دریا: استعاره از رود سند / زره پوش، کمان گیر: کنایه از جنگجو و تیرانداز
قلمرو فکری: از آن سوی دریا سربازان جنگجو و تیرانداز به یاری می طلبم.

دمار از جان این غولان کشم سخت بوزم خانمان هاشان به شمشیر

قلمرو زبانی: خانمان: خانه و آنچه در آن است.
قلمرو ادبی: غول: استعاره از مغولان / شمشیر: مجاز از جنگ / سوختن: کنایه از نابود کردن / دمار کشیدن: کنایه از نابود کردن
قلمرو فکری: با کمک آنها انتقام سختی از این دشمن غول صفت، می گیرم و آنها را نابود می کنم.

شبی آمد که می باید فدا کرد به راه مملکت فرزند و زن را

قلمرو زبانی: مملکت: کشور
قلمرو فکری: شبی رسید که زن و فرزند را باید در راه میهن فدا کرد.

به پیش دشمنان استاد و جنگید رهاند از بند اهریمن، وطن را

قلمرو زبانی: استاد: مخفف ایستاد / رهاند: نجات داد
قلمرو ادبی: اهریمن: استعاره از دشمن (چنگیز) / ایستادن در برابر کسی: کنایه از مقاومت کردن
قلمرو فکری: این زمان باید در مقابل دشمنان ایستاد و برای رهایی وطن از دست دشمنان دلاورانه جنگید.

شبی راتاشی بالشکری خرد زتن ها سر، ز سرها خود افکند

قلمرو زبانی: شبی تاشی: یک شبانه روز / خرد: کوچک / خود: کلاه خود
قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت «ش» / ز تن ها سر افکندن، از سر خود افکندن: کنایه از کشتن
قلمرو فکری: سراسر شب را بالشکر اندک خود در مقابل دشمنان با شجاعت جنگید.

چو لشکر کرد بر گردش گرفتند چو کشتی، بادپا در رود افکند

قلمرو زبانی: «چو» در مصراع اول: هنگامی که / «چو» در مصراع دوم: مانند
قلمرو ادبی: چو، چو: جناس همسان (تام) / چو کشتی بادپا...: تشبیه / بادپا: تشبیه میان واژه ای (اسبی که مانند باد سریع می دود) / واج آرای: تکرار صامت «گ»
قلمرو فکری: هنگامی که لشکر مغول، محاصره اش کردند، اسب تندروی خود را مانند کشتی به آب زد تا از رود سند بگذرد.

چو بگذشت، از پس آن جنگ دشوار از آن دریای بی پایاب، آسان

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / بی پایاب: عمیق
قلمرو ادبی: دشوار، آسان: تضاد / دریای بی پایاب: استعاره از رود سند
قلمرو فکری: وقتی آن جنگ سخت به پایان رسید... (این بیت و بیت بعد موقوف المعانی اند).

به فرزندان و یاران گفت چنگیز که گر فرزند باید، باید این سان

قلمرو زبانی: این سان: این گونه
قلمرو فکری: چنگیز به فرزنداناش گفت که فرزند باید این گونه شجاع و باغیرت باشد.

به پاس هر و جب خاکی از این ملک چه بسیار است، آن سرها که رفته

قلمرو زبانی: به پاس: به خاطر
قلمرو ادبی: وجب: مجاز از مقدار اندک / سر: مجاز از سرباز / رفته: کنایه از گشته شده
قلمرو فکری: برای دفاع از هر و جب از این مرز و بوم، انسان‌های بسیاری جان خود را فدا کردند.

ز مستی بر سر هر قطره زین خاک خدادان چه افسر که رفته

قلمرو زبانی: افسر: تاج و کلاه پادشاهان

قلمرو ادبی: افسر: مجاز از پادشاه / خاک: مجاز از کشور / رفته: کنایه از کشته شده

قلمرو فکری: به خاطر عشق به وطن، سرداران و شاهان زیادی کشته شده‌اند.

کنج حکمت: چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند،

هیچ یک را آزاد نخوانده اند، مگر سرو را که ثمره ای ندارد. درین چه حکمت است؟»

گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن

پشمرده شود، و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان».

بر آنچه می‌گذرد دل منزه دجله بسی پس از خلیفه بخواند گذشت در بغداد

گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

قلمرو زبانی: «را» در جمله اول: حرف اضافه (از) / نامور: معروف / برومند: بارآور، میوه دار / گرت ز دست:

«ت»: مضاف الیه (اگر از دست تو) / ورت ز دست: «ت»: مضاف الیه (اگر از دست تو)

قلمرو ادبی: سرو: نماد آزادی / وجود و عدم: تضاد / دل دادن: کنایه از وابستگی / دست: مجاز از توانایی /

تشبیه: «چو نخل باش کریم». / تشبیه: «چو سرو باش آزاد». / از دست بر آمدن: کنایه از توانستن / نخل نماد

بخشندگی

قلمرو فکری: معنی ابیات: ۱- به چیزی که دوام ندارد و رفتنی است دل نبند، رود دجله بعد از مرگ خلیفه هم

از بغداد خواهد گذشت. ۲- اگر توانش را داری، مانند نخل بخشنده باشد و اگر توانش را نداری، مانند سرو

آزاده باش.

روان خوانی: تاغزل بعد

معنی دوبیت درس:

آبی تر از آیم که بی رنگ بمیریم / از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم

قلمرو ادبی: سنگ و شیشه: تضاد / از شیشه نبودن کنایه از ضعیف نبودن / سنگ و رنگ: جناس / سنگ:

استعاره از دشمن / آبی: نماد پاکی و سرزندگی

قلمرو فکری: سرزنده و شاداب تر از آن هستیم که در غم و غصه بمیریم و آنقدر ضعیف و ناتوان نیستیم که با ظلم شما شکسته شویم.

فرست بده ای روح جنون تاغزل بعد / در غیرت مانیست که درنگ بمیریم

قلمرو ادبی: ای روح جنون: تشخیص / در ننگ مردن: کنایه از مرگ بی ارزش و بی هدف

قلمرو فکری: ای روح دیوانه و سرکش! تا خواندن غزل بعد به ما فرصت بده؛ زیرا در مرام و مروّت ما نیست که در ظلم و ستم، ضعیف و ناتوان شده بمیریم.

درس ششم: پرورده عشق

چون رایت عشق آن جهانگیر / شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو زبانی: رایت: بیرق، پرچم / «چون» در مصراع اول: زمانی که / «چون» در مصراع دوم: مانند / جهانگیر:

فتح کننده عالم، گیرنده عالم

۴. جالب است بدانید:

اولین اثری که در آن نامی از داستان «لیلی و مجنون» به میان آمده است، کتاب «الشعر و الشعرا» نوشته ابن قتیبه دینوری (متوفی ۲۵۹ ق) است. ابن قتیبه ضمن معرفی شعری عرب، درباره مجنون می‌نویسد: «هو قیس بن معاذ و یقال قیس بن الملوّح». (الشعر و الشعرا، ص ۵۹۴) اثر دیگری که از داستان لیلی و مجنون یاد کرده است، کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی (متوفی ۳۵۹ ق) است که جزئیات خاصی از داستان لیلی و مجنون را نقل می‌کند. به‌گونه‌ای که این کتاب را می‌توان مهم‌ترین منبع داستان لیلی و مجنون شمرد. همچنین در این ارتباط می‌توان از کتبی چون «الزهره» نوشته محمد بن داوود ظاهری (متوفی ۲۹۵ ق)، «مصارع العشاق» نوشته ابن سراج (متوفی ۴۱۸ ق) و «تزیین الاسواق به تفصیل اشواق العشاق» نوشته داوود انطاکی نام برد که حاوی اطلاعاتی از مجنون هستند. با توجه به منابع ذکر شده، می‌توان دریافت که هر چند در مورد زمان دقیق حیات لیلی و مجنون اختلاف نظر وجود دارد اما داستان عشق لیلی و مجنون دارای اصالت تاریخی است با این توضیح که به مرور زمان، رویدادها و حوادث زیادی توسط شاعران و افسانه‌سرایان بر داستان این عشق نافرجام افزوده شده تا بر جذابیت آن افزوده شود.

(یافته‌های ادبی) تالیف نصراله احمدی مهر و زینب بیات، به نقل از مقاله «ریشه‌یابی داستان لیلی و مجنون» نوشته مهدی ستودیان.

قلمرو ادبی: رایت عشق: اضافه تشبیهی / چون، چون: جناس همسان (تام) / شد چون مه لیلی: تشبیه / مه: استعاره از صورت و جمال لیلی / آسمان گیر: کنایه از پرآوازه / لیلی: ایهام تناسب
قلمرو فکری: وقتی شهرت و آوازه عشقِ مجنون مانند زیباییِ لیلی در جهان پیچید.

هر روز خنیده نام ترگشت در شیفتگی تمام ترگشت

قلمرو زبانی: خنیده: مشهور، معروف / شیفتگی: عاشقی

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت «ر»

قلمرو فکری: مجنون هر روز معروف تر می شد و عشق و شیفتگی اش نسبت به لیلی افزایش می یافت.

برداشته دل ز کار او بخت در مانده پدر به کار او سخت

قلمرو زبانی: سخت: به سختی / بخت: نهاد جمله است.

قلمرو ادبی: برداشته دل ز کار او بخت: تشخیص و نیز کنایه از ناامید شدن / بخت، سخت: جناس ناهمسان.

قلمرو فکری: شانس و اقبال از مجنون روی برگردانید (و یا: شانس برای بهبودی او باقی نماند) و پدرش در حل مشکل او، بسیار ناتوان و ناامید شده بود.

خویشان همه در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او

قلمرو زبانی: خویشان: ج خویش، اقوام / همه: بدل (نقش تبعی)

قلمرو فکری: همه اقوام و خویشاوندان، برای حل مشکل او، به چاره اندیشی پرداختند.

پچاگرگی ورا چو دیدند در چاره گری زبان کشیدند

قلمرو زبانی: بیچارگی: درماندگی / چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی

قلمرو ادبی: زبان کشیدن: سخن گفتن

قلمرو فکری: وقتی درماندگی پدر مجنون را مشاهده کردند، برای چاره جویی به گفتگو پرداختند.

گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

قلمرو زبانی: یک سر: همه، سراسر

قلمرو ادبی: گشاده گردد این در: کنایه از مشکل حل شدن

قلمرو فکری: همگی به این نتیجه رسیدند که این مشکل فقط با زیارت خانه خدا رفع می شود.

حاجت که جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

قلمرو زبانی: جمله: همه، سراسر

قلمرو ادبی: جهان: مجاز از مردم جهان / زمین و آسمان: مجاز از همه موجودات

قلمرو فکری: خانه خدا، محل آورده شدن نیاز همه مردم جهان و قبله گاه زمینیان و آسمانیان است.

چون موسم حج رسید برخاست اشتر طلکید و محل آراست

قلمرو زبانی: موسم: زمان، هنگام / محمل: کجاوه که بر شتر بندند، مهد

قلمرو ادبی: محمل آراست: کنایه از آماده شدن

قلمرو فکری: وقتی زمان حج فرا رسید، پدر مجنون شتری آماده کرد و کجاوه‌ای بر روی آن نهاد.

فرزند عزیز را به صد جهد بشاند چو ماه در یکی مهد

قلمرو زبانی: صد: نماد کثرت / جهد: کوشش، تلاش، سعی

قلمرو ادبی: تشبیه: «فرزند عزیز را چو ماه». / مهد، جهد: جناس

قلمرو فکری: پدر مجنون، با تلاش فراوان فرزند عزیزش را که مثل ماه زیبا بود، در کجاوه نشانده.

آمد سوی کعبه سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه بر گوش

قلمرو زبانی: پر جوش: نگران و مضطرب

قلمرو ادبی: سینه: مجاز از دل / چون کعبه نهاد حلقه در گوش: تشبیه و تشخیص / حلقه بر گوش نهادن: کنایه

از مطیع بودن، بندگی کردن (در کعبه، حلقه‌ای دارد و شاعر در دنیای خیال خود، کعبه را مانند غلامی می داند که حلقه بر گوش دارد به نشانه بندگی و تسلیم بی چون و چرا در برابر اراده پروردگار خود).

قلمرو فکری: پدر مجنون با دلی پر از درد به سوی خانه خدا آمد و به خدا متوسل شد.

گفت ای پسر این نه جای بازی است بشتاب که جای چاره سازی است

قلمرو ادبی: بازی: کنایه از تفریح و سرگرمی

قلمرو فکری: پدر به پسر گفت: ای پسر! اینجا جای بازی و تفریح نیست. عجله کن که جای درمان تو این جاست.

گویارب از این گزاف کاری / توفیق دهم بر رستگاری

قلمرو زبانی: گزاف کاری: زیاده روی، بیهوده کاری / گو: بگو / توفیق: کسی را در کاری یاری کردن.
قلمرو فکری: بگو خدایا توفیق بده که از این کار بیهوده (عاشق لیلی بودن) رها شوم و به سعادت برسم.

دریاب که مبتلای عشقم / آزادکن از بلای عشقم

قلمرو زبانی: دریاب: کمکم کن، به کار من رسیدگی کن / «م» در «مبتلای عشقم» مخفف فعل اسنادی است. (مبتلای عشق هستم). / «م» در «بلای عشقم» مفعولی است. (من را از بلای عشق آزاد کن).
قلمرو ادبی: بلای عشق: اضافه تشبیهی
قلمرو فکری: بگو خدایا گرفتار عشق هستم، با عنایت و لطف خود مرا از این بلا رها کن.

مجنون چو حدیث عشق بشنید / اول بگریست پس بخنجد

قلمرو زبانی: حدیث: سخن
قلمرو ادبی: بگریست، بخنجد: تضاد
قلمرو فکری: مجنون وقتی سخن از عشق را شنید اول گریه کرد و بعد خنجد...

از جای چو مار حلقه برجست / در حلقه زلف کعبه زد دست

قلمرو زبانی: حلقه: حلقه زده / برجست: پرید
قلمرو ادبی: مصراع اول: تشبیه / زلف کعبه: اضافه استعاری / دست در حلقه زدن: متوسل شدن
قلمرو فکری: مجنون مثل مار حلقه زده که از جای خود می جهد، به سرعت برخاست و به حلقه در کعبه متوسل شد.

می گفت گرفته حلقه در بر / کامروز منم چو حلقه برد

قلمرو زبانی: بر: آغوش
قلمرو ادبی: بر (آغوش)، بر (حرف اضافه): جناس همسان / منم چو حلقه: تشبیه / حلقه در بر گرفتن: کنایه از متوسل شدن / بیت دو قافیه دارد که در اصطلاح ادبی به آن «ذو قافیتین» گفته می شود. / بر، در: جناس
قلمرو فکری: مجنون در حالی که حلقه در خانه خدا را در آغوش گرفته بود، می گفت: «امروز من مانند این حلقه، به تو متوسل شده ام».

کویندز عشق کن جدایی این نیست طریق آشنایی

قلمرو زبانی: این: جدا شدن از یار

قلمرو ادبی: عشق، جدایی، آشنایی: مراعات نظیر

قلمرو فکری: خدایا، به من می گویند که؛ از عشق دوری کن! اما این راه و رسم عاشقی نیست.

پرورده عشق شد سرشتم بجز عشق مباد سرنو شتم

قلمرو زبانی: مباد: فعل دعایی

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشخیص

قلمرو فکری: ذات من با عشق پرورش یافته است و به جز عشق و عاشقی نمی خواهم سرنوشتی داشته باشم.

یارب به خدایی خدایت وانگه به کمال پادشاپیت

قلمرو زبانی: فعل «قسم می دهم» در آخر هر دو مصراع به قرینه معنوی حذف شده است.

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار مصوت «آ»

قلمرو فکری: خدایا، تو را به خداوندی ات و به عظمت و بزرگی ات قسم می دهم... (این بیت و بیت بعدی

موقوف المعانی اند.)

کز عشق به غایتی رسانم کوماند اگر چه من نانم

قلمرو زبانی: غایت: پایان

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت «ن»

قلمرو فکری: مرا در عشق به مرحله ای برسان که لیلی زنده بماند، اگر چه من زنده نباشم.

گرچه ز شراب عشق مسمم عاشق تر ازین کنم که هتم

قلمرو زبانی: «م» در «کنم»: ضمیر مفعولی (من را عاشق تر کن)

قلمرو ادبی: شراب عشق: اضافه تشبیهی / مستم، هستم: جناس

قلمرو فکری: خدایا هر چند وجودم از عشق سرشار است، اما از این هم عاشق تر و سرمست تر کن.

از عمر من آنچه هست بر جای بستان و به عمر لیلی افزای

قلمرو زبانی: بستان: بگیر / افزای: اضافه کن.

قلمرو ادبی: بستان، افزای: تضاد / بر جای بودن: کنایه از باقی ماندن

قلمرو فکری: خدایا هر چه از عمر من باقی مانده، بگیر و به عمر لیلی اضافه کن.

می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید گشت خاموش

قلمرو ادبی: سوی کسی گوش داشتن: کنایه از شنیدن / قصه: مجاز از سخنان / خاموش گشتن: کنایه از ساکت شدن

شدن

قلمرو فکری: پدر به سخنان مجنون گوش می داد، وقتی راز و نیاز عاشقانه‌ی او را شنید، ساکت شد و سخنی نگفت.

نگفت.

دانست که دل اسیر دارد دردی نه دو پذیر دارد

قلمرو ادبی: واج آرایی: تکرار صامت «د» / دل اسیر دارد: کنایه از عاشق بودن

قلمرو فکری: فهمید که مجنون سخت گرفتار عشق است و درد او درمان ناپذیر است.

کنج حکمت: مردان واقعی

یکی از کوه لکام به زیارت «سری سقطی» آمد. سلام کرد و گفت: فلان پسر از کوه لکام تو را سلام گفت. سری گفت: وی در کوه ساکن شده است؛ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنانکه یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.

«تذکره الاولیاء، عطار»

قلمرو زبانی: لکام: کوهی در سرزمین شام / پسر: مرشد / بس کاری نباشد: کار مهمی نیست.

ابوالحسن سری بن المغلسی السقطی (وفات ۲۱۳ قمری) معروف به سری سقطی، عارف و صوفی قرن سوم قمری

متولد بغداد بود و در ابتدا سقط فروشی (در اصطلاح بازاریان؛ بار سقط چیزهایی سخت چون قند و امثال آن

باشد) می کرد. وی استاد و مرید اکثر عرفای بغداد و دای جنید بغدادی و از شاگردان و مریدان معروف کرخی

بود.

درس، مضمون: باران محبت

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط کوناگون در هر مقام بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ» خانه آب و گل آدم من می سازم. جمعی را مُشبهه شد گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟» گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در اوج معرفت تعیبه نخواهم کرد». پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل علیه السلام برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک جبرئیل را گفت: «ای جبرئیل چه می کنی؟» گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند». خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بُعد اختیار کردم که قرب را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی: اصناف: انواع، گونه ها / وسایط: جمع و سیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می رسند. / مشتهبه: اشتباه کننده / مشتهبه شدن: دچار اشتباه شدن / تعیبه: قرار دادن، جاسازی کردن / بر کار کردن: استفاده کرد. / تعیبه خواهم کرد: آماده خواهم کرد. / حضرت: آستانه، درگاه / خلیفت: جانشین، خلیفه / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / قُرب: نزدیک شدن / بُعد: دوری / قربت را خطر بسیار است: «را» فک اضافه است (خطر قربت)

قلمرو ادبی: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ»: آرایه تضمین / خانه آدم: استعاره از جسم / گنج معرفت: تشبیه

قلمرو فکری: خداوند متعال آن زمان که انواع موجودات را می آفرید، برای آفرینش هر یک، از وسیله های گوناگونی استفاده کرد. وقتی زمان آفرینش آدم رسید، گفت: «من بشری از گل می آفرینم» جسم آدم را من می سازم؛ عده ای به اشتباه افتادند. گفتند: «مگر همه را تو نساخته ای؟» خداوند فرمود: «خلقت آدم ویژگی خاصی دارد که باعث شده آن را بی هیچ واسطه ای بسازم». قصد دارم گنج معرفت و شناخت را در وجود او قرار بدهم. پس خداوند به جبرئیل دستور داد که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل علیه السلام رفت؛ خواست که یک مشت خاک از روی زمین بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل چه می کنی؟» جبرئیل گفت: «تو را به نزد خدا می برم تا از تو جانشینی بیافریند». خاک جبرئیل را سوگند داد که به عظمت و بزرگواری خداوند، مرا نبر؛ زیرا، من طاقت نزدیکی به خداوند را ندارم. من نهایت دوری را برگزیده ام چون می دانم در نزدیکی به حق، خطرات بسیاری است.

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید به حضرت بازگشت. گفت خداوندا، تو داناتری خاک تن در نمی دهد. میکائیل را

بفرمود: «تو برو!» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت، همچنین سوگند برداد؛

برگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود برو اگر به طوع و رغبت نیاید به اکراه و اجبار بگیر و بیاور

قلمرو زبانی: رغبت: میل و اراده / طوع: فرمان برداری / «میکائیل را بفرمود.» و «عزرائیل را بفرمود.»: «را»: حرف اضافه (به)

قلمرو ادبی: تن در دادن: کنایه از پذیرفتن

قلمرو فکری: جبرئیل وقتی ذکر سوگند را شنید به درگاه حق بازگشت و گفت: «خداوندا، تو داناتری و می دانی که چه روی داده است، خاک راضی نمی شود و قبول نمی کند که بیاید.» خداوند به میکائیل دستور داد: «تو برو.» میکائیل رفت و خاک او را نیز همان گونه سوگند داد. خداوند به اسرافیل دستور داد: تو برو. اسرافیل رفت؛ و خاک او را نیز همان گونه سوگند داد؛ اسرافیل بازگشت. خداوند بلندمرتبه به عزرائیل دستور داد: «تو برو؛ اگر خاک، با میل و اراده خود نمی آید، او را به زور و اجبار بگیر و بیاور!»

عزرائیل بیاید و به قریب قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت.

آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد. عشق حالی دو اسبه می آمد.

قلمرو زبانی: قبضه: یک مشت از هر چیزی / به قهر: به زور / جمله: همه / فرو کردن: ریختن، نهادن

قلمرو ادبی: دو اسبه: کنایه از شتابان / عشق حالی دو اسبه می آمد: تشخیص

قلمرو فکری: عزرائیل آمد و با خشم یک مشت خاک از روی زمین برگرفت و آورد. آن خاک را بین مکه و طائف ریخت. در این زمان عشق به سرعت می آمد.

جملگی ملائکه را در آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر بماند که آیا این چه سراسر است که خاک ذلیل را به

حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مدلت و خواری، با حضرت عزت و کبریائی، چندین

نازمی کند و با این همه، حضرت غنا دیگری را به جای او نخواند و این سربا دیگری در میان ننهاد.

قلمرو زبانی: اعزاز: بزرگداشت / گرامیداشت / جملگی: همه / مذلت: فرومایگی، خواری / حضرت: درگاه، آستانه / کبریایی: منسوب به کبریا؛ حضرت کبریایی: خداوند تعالی / غنا: بی نیازی، توانگری

قلمرو ادبی: انگشت در دندان ماندن: کنایه از متعجب شدن / حضرت: مجاز از خداوند / خاک ناز می کند: تشخیص / مذلت، عزت: تضاد / در میان نهادن: کنایه از مطرح کردن

قلمرو فکری: همه فرشتگان در آن حالت، متحیر و متعجب شدند که این چه رازی است که خاک پست را این گونه با احترام فرا می خوانند و خاک، در نهایت پستی و خواری در برابر خداوند ناز می کند، و با وجود این، خداوند بی نیاز، دیگری را جایگزین آن نکرد و این راز با کسی در میان نهاد.

الطاف الویّت و حکمت ربویّت به سرملایکه فرومی گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». شاپو دانید ما را با

این مثنی خاک چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شمارا سروکار با عشق نبوده است.

قلمرو زبانی: الوهیت: خدایی، خداوندی / ربویّت: الوهیت و خدایی / ازل: گذشته بسیار دور و بی آغاز / ابد: آینده بسیار دور و بی پایان / «شما را سر و کار»: «را» فک اضافه (سر و کار شما)

قلمرو ادبی: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»: آرایه تضمین / ازل، ابد: تضاد

قلمرو فکری: لطف الهی و حکمت خداوندی به باطن و قلب فرشتگان می گفت: «من چیزی می دانم که شما نمی دانید.» شما نمی دانید که ما با این یک مثنی خاک، از ازل تا ابد چه کارهایی داریم. البته معذورید؛ زیرا با عشق سر و کار نداشته اید.

روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مثنی خاک، دست کاری قدرت بنایم تا شما در

این آینه، نقش های بوقلمون بینید. اول نقش آن باشد که همه را سجده او بید کرد.

قلمرو زبانی: روزک: چند روز اندک (ک تصغیر)

قلمرو ادبی: خاک: مجاز از جسم انسان / آینه: استعاره از وجود انسان / نقش های بوقلمون: تشبیه

قلمرو فکری: چند روزی صبر کنید تا من بر این یک مثنی خاک از روی قدرت، تصرف و دست کاری کنم، تا شما جلوه های گوناگونی در آفرینش این جسم انسان ببینید. اولین جلوه، آن است که همه باید او را سجده کنید.

پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بید

قدرت در گل از گل دل کرد. عشق تیجہ محبت حق است.

قلمرو زبانی: ید: دست / دل کرد: دل ساخت

قلمرو ادبی: ابر کرم: اضافه تشبیہی / باران محبت: اضافه تشبیہی / خاک آدم: مجاز از جسم آدم / گل، دل: جناس

قلمرو فکری: پس خداوند از ابر کرم و بخشش خود، باران عشق و محبت بر خاک آدم بارید و خاک را تبدیل به گل کرد و با دست قدرت خویش، در آن گل دلی از گل آفرید. عشق نتیجہ محبت و لطف خداست.

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صدقنہ و شور در جہان حاصل شد

قلمرو زبانی: فتنہ: بلا و گرفتاری / شور: هیجان و شوق

قلمرو ادبی: شبنم عشق: اضافه تشبیہی / صد: نماد کثرت

قلمرو فکری: در آغاز آفرینش، سرشت انسان با عشق آمیخته شد و این همه آشوب و شور عاشقانه از آن عشق ازلی پدید آمد.

سرشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فروچکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی: نشتر: نوعی تیغ

قلمرو ادبی: رگ روح: اضافه استعاری / نشتر عشق: اضافه تشبیہی

قلمرو فکری: عشق را همچون نشتری بر رگ روح آدم زدند و آن را شکافتند. در نتیجہ، یک قطره خون از آن فروچکید و آن قطره خون را «دل» نامیدند. (دل، نتیجہ آمیزش و پیوند عشق با روح است.)

جملہ در آن حالت متعجب و ارمی نگریستند کہ حضرت جلت بہ خداوندی خویش در

آب و گل آدم چہل شہاروز تصرف می کرد. و در ہر ذرہ از آن گل، دلی تعیہ می کرد و

آن را بہ نظر عنایت پرورش می داد و حکمت با ملایکہ می گفت: شہاد گل منگرید در دل نگرید.

قلمرو زبانی: جلت: بزرگ است / تعیہ: جاسازی کردن، قراردادن / عنایت: توجہ، لطف، احسان / جملہ: ہمہ

قلمرو ادبی: حضرت: مجاز از خداوند / منگرید: کنایہ از توجہ نکنید.

قلمرو فکری: ہمہ موجودات عالم بالا در آن حالت با شگفتی می نگریستند و خداوند بزرگ با قدرت خویش،

در آب و گلِ آدمِ چهل شبانه روز دست کاری و تصرف می کرد. در هر ذره ای از وجود انسان دلی قرار می داد و آن دل را با لطف و محبت پرورش می داد و به فرشته‌ها می گفت: شما به وجود جسمانی آدم که از گل آفریده شده، نگاه نکنید؛ بلکه به دلی که در این گل قرار دارد، نگاه کنید.

گر من نظری به سنگ بر، بکارم از سنگ دلی سوخته بیرون آرم

قلمرو زبانی: به سنگ بر: دو حرف اضافه برای یک متمم / گماردن: مشغول کردن

قلمرو ادبی: سوخته: کنایه از عاشق

قلمرو فکری: اگر من به سنگ توجه کنم، از آن سنگ، دلی عاشق می سازم.

اینجا عشق معکوس گردد. اگر معشوق خواهد که از او بگیرد، او به هزار دست در

دانش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟

قلمرو ادبی: هزار دست: کنایه از با همه توان / دست در دامن کسی آویختن: کنایه از توسل به او / بگیرد،

آویزد: سجع

قلمرو فکری: اینجا رابطه عشق برعکس می شود. اگر معشوق بخواهد که از او بگیرد، عاشق با همه وجود به

او متوسل می شود و او را به دست می آورد. [ای خاک] آن چیست که ابتدا می گریختی و این چیست که امروز

متوسل می شوی؟

آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، درمی آویزم.

قلمرو ادبی: دل، گل: جناس

قلمرو فکری: آن زمان که می گریختم فقط جسم بودم، اما امروز که همه وجودم تحت الشعاع نورانیت دل

است، عاشقانه به حق روی آورده‌ام.

بمخین هر لحظه از تراین غیب کوهری در نهاد او تعیه می کردند تا هر چه از نفایس در

تراین غیب بود در آب و گل آدم دفین کردند، چون نوبت به دل رسید، گل

آدم را از بهشت یاورند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر پیورند.

قلمرو زبانی: خزاین: ج خزینہ، گنجینہ‌ها / تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن / نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها / دفین کردن: دفن کردن

قلمرو زبانی: گوهر: استعاره از هر چیز ارزشمند / آب و گل: مجاز از جسم / آفتاب نظر: اضافه تشبیهی
قلمرو فکری: همچنین هر لحظه از گنجینہ‌های غیب خداوند، استعدادی در ذات انسان قرار می‌دادند، تا اینکه هر چه استعداد و توانایی است در ذات و جسم انسان قرار دادند. چون نوبت به ساخت دل رسید، برای ساخت دل از بهشت گل آوردند و با زندگی جاوید آن را ساختند و با لطف و توجّه، آن را پرورش دادند.

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان
پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت مایا دل آدم.

قلمرو زبانی: حضرت: آستانه، پیشگاه / خازن: نگهبان / «آن را هیچ خزانه لایق نیست»: «را»: فک اضافه (لایق آن) / الا: مگر

قلمرو ادبی: گوهر: استعاره از عشق

قلمرو فکری: وقتی کار دل به کمال رسید، گوهری در خزانه غیب وجود داشت که خداوند آن را از فرشتگان پنهان داشته و خزانه‌داری آن را خود به عهده گرفته بود. فرمود که هیچ خزانه ای جز درگاه ما یا دل آدم، شایسته آن گوهر نیست.

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و
ملکوت عرضه داشته هیچ کس استحقاق ترانگی و خزانه‌داری آن گوهر نیافته ترانگی آن را
دل آدم لایق بود که به آفتاب نظر پرورده بود و به خزانه‌داری آن جان آدم شایسته بود.

قلمرو زبانی: تعبیه کردن: جاسازی، قراردادن / ملکوت: عالم غیب / محبت: عشق / «آن را دل آدم لایق بود»: «را»: فک اضافه (لایق آن) / استحقاق: سزاواری، شایستگی

قلمرو ادبی: گوهر محبت: اضافه تشبیهی / صدف امانت: اضافه تشبیهی / مُلک و ملکوت: اشتقاق، مجازاً همه آفرینش / گوهر دوم: استعاره از عشق / آفتاب نظر: اضافه تشبیهی / تلمیح به آیه شریفه: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ...»

قلمرو فکری: آن گوهر چه بود؟ گوهر عشق و محبت بود که آن را در صدف امانت معرفت قرار داده و بر مُلک و ملکوت (ظاهر و باطن جهان) عرضه کرده بودند اما هیچ کس شایستگی نگهبانی و خزانه‌داری آن گوهر را نیافت. دل آدم شایسته نگهبانی آن بود و برای خزانه‌داری آن، جان آدم شایسته این کار بود.

ملايکه مقرب، هيچ کس آدم را نمی شناختند. يک به يک بر آدم می گذشتند و می گفتند «آيا اين چه نقش عجيبی است که می نگارند؟» آدم به زير لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسيد، من شما را می شناسم. باشيد تا من سر از خواب خوش بردارم، اسامی شما را يک به يک بر شمارم».

قلمرو زبانی: مقرب: آن که نزديک به کسی شده و در نزد او منزلت پيدا کرده است / نگاهش: نقاشی کردن / باشيد: صبر کنيد.

قلمرو ادبی: زير لب: کنایه از آهسته و آرام / سر از خواب برداشتن: کنایه از بيدار شدن / تلميح به آيه شريفه: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا».

قلمرو فکری: فرشتگان مُقرب درگاه، هيچ کدام آدم را نمی شناختند. يکی يکی به جسم آدم نگاه می کردند و می گفتند: «اين چه موجود عجيبی است که خداوند آفريده است». آدم آهسته با خود می گفت: «اگر شما (فرشته ها) من را نمی شناسيد، من همه شما را می شناسم. صبر کنيد تا من نام شما را يکی يکی بگويم».

هر چند که ملايکه در او نظرمی کردند، نمی دانستند که اين چه مجموعه ای است تا ابليس پر تليس يک باری کرد او

طواف می کرد. چون ابليس کرد جمله قالب آدم بر آمد. هر چيزی را که بيد دانست که چيست؛ اما چون به

دل رسيد، دل را بر مثال کوشکی يافت. هر چند کوشيد که راهی يابد تا درون دل در رود همچ راه نيافت.

قلمرو زبانی: تليس: حقيقت را پنهان کردن، نيرنگ سازی / طواف کردن: گشتن پيرامون چيزی / بر مثال: همانند / در رُود: داخل شود. / کوشک: قصر، کاخ

قلمرو ادبی: دل را بر مثال کوشکی يافت: تشبيه

قلمرو فکری: هر چه فرشتگان در انسان نگاه می کردند، نمی دانستند که اين چه مجموعه ای است. تا اينکه شيطان نيرنگ باز، يکبار به دور آدم می گرديد. پس وقتی گرد همه ي جسم آدم گشت، هر چيزی را که ديد، دانست که چيست. اما وقتی به دل رسيد، دل را همانند قصری يافت. شيطان هر چه تلاش کرد که وارد اين قصر شود، هيچ راهی نيافت.

ابليس با خود گفت هر چه ديدم سهل بود؛ کار مشکل اين جاست. اگر ما را وقتی آفتی رسد، از اين شخص از اين موضع

تواند بود و اگر حق تعالی را با اين قالب سرو کاری باشد يا تعيه ای دارد دين موضع تواند داشت. با صد هزار اندیشه

نوميد از در دل بازگشت. ابليس را چون در دل آدم بار ندادند و دست رده به رويش باز نهادند مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی: ما را وقتی آفتی رسد: «را»: حرف اضافه (به) / تعيه: جاسازی / بار ندادند: اجازة حضور

قلمرو ادبی: هزار: نماد کثرت / در دل: اضافه استعاری

قلمرو فکری: شیطان با خود گفت: «هر چه دیدم ساده بود؛ مشکل کار این جاست. اگر زمانی به ما از این شخص آسیبی برسد، از این جایگاه (دل) خواهد بود و اگر خداوند متعال با این جسم سر و کاری داشته باشد یا بخواهد چیزی در آن قرار دهد، در این جایگاه (دل) قرار خواهد داد». با اندیشه‌های فراوان و ناامید از دل بازگشت. چون به شیطان اجازه‌ی ورود به دل آدم ندادند، نزد همه جهانیان مردود و مطرود شد.

شعر خوانی: آفتابِ سن

بنای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بکشای لب که قد فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی: که: زیرا

قلمرو ادبی: باغ، گلستان: استعاره از چهره یار / لب گشودن: کنایه از خندیدن و سخن گفتن / قند: استعاره از خنده و سخن شیرین

قلمرو فکری: چهره‌ات را نشان بده که آرزوی دیدن باغ و گلستان را دارم. سخن بگوی زیرا آرزوی شنیدن سخنان شیرین را دارم.

ای آفتابِ سن برون آدمی ز ابر کانِ پهره شمع تابانم آرزوست

قلمرو زبانی: مشعشع: درخشان، تابان / تابان: تابنده

قلمرو ادبی: آفتابِ حسن: تشبیه / ابر: استعاره از حجاب / ای آفتابِ حسن: استعاره از یار (شمس تبریزی) / دم: مجاز از لحظه / از پشت ابر بیرون بیا: کنایه از اینکه خودت را آشکار کن.

قلمرو فکری: ای آفتابِ خوبی‌ها! (شمس تبریزی) لحظه‌ای از پشت ابر بیرون بیا و خود را نشان بده که آرزوی دیدن چهره‌ی تابان تو را دارم

گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو آن گفتت که بیش مرنجانم آرزوست

قلمرو زبانی: مرنجان: رنج نده

قلمرو ادبی: واج آرایبی: تکرار صامت «ن»

قلمرو فکری: تو با ناز و عشوه گفتی که بیشتر از این مرا رنج نده و برو، من آرزو دارم باز هم این سخن را از دهانت بشنوم.

زین هم‌بان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا ورستم دستام آرزوست

قلمرو زبانی: سست عناصر: بی اراده، بی غیرت

قلمرو ادبی: دلم گرفت: کنایه از ناراحت شدم / شیر خدا و رستم دستان: نماد و استعاره از همراهان بااراده و

قوی / شیر خدا: استعاره از حضرت علی (علیه السلام) / سست عناصر: کنایه از بی اراده / واج آرایبی: تکرار صامت «س»

قلمرو فکری: از این یاران ضعیف و ناتوان اندوهگین و ناراحتم. آرزوی دیدن بزرگانی چون شیر خدا

(امیرالمومنین علی (علیه السلام)) و رستم دستان را دارم.

دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

قلمرو زبانی: دی: دیروز / دیو: اهریمن، شیطان / دد: حیوان وحشی

قلمرو ادبی: دیو: استعاره از انسان پلید / دد: استعاره از انسان پست / بیت تلمیح دارد به زندگی دیوژن یا دیو

جانس؛ فیلسوف یونانی که پابرهنه و ملبس به ردایی (که از زندگی دنیایی تنها دارایی اش بود) زندگی ساده‌ای

را می‌جست و چنان بی‌قید و نسبت به تعلقات دنیوی بی‌تفاوت بود که آزادانه، در خمره ای می‌زیست. نقل است

که یک روزی او را دیدند که با فانوس روشن می‌گردید، سبب را پرسیدند، گفت: «انسان می‌جویم».

قلمرو فکری: دیروز شیخ (دیوژن حکیم) در اطراف شهر می‌گشت و می‌گفت: «از انسان‌های دیوصفت آزرده

ام و ملاقات با انسان کامل را آرزومندم».

گشندیافت می‌شود جت‌ایم ما گفت آنگدیافت می‌شود آنم آرزوست

قلمرو ادبی: واج آرایبی: تکرار صامت «ت»

قلمرو فکری: گفتند: جستجو کرده‌ایم و نیافتیم. گفت: آن کسی (انسان کامل) را می‌طلبم که یافته نمی‌شود.

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی: دیده: چشم / صنعت: هنر، ساختن

قلمرو ادبی: مصرع اول تلمیح دارد به آیه شریفه: «لا تدرک الابصار و هو یدرک الابصار؛ چشم‌ها او را در

نمی‌یابد ولی او چشم‌ها را در می‌یابد». / آشکار پنهان: متناقض نما / «دیده» دوم در مصرع اول: ایهام: ۱- چشم

۲- آنچه دیده می‌شود / پنهان و آشکار: تضاد

قلمرو فکری: در حالی که همه چشم‌ها و بینش‌ها از خداست، اما از دید همه پنهان است. من همان کسی را

آرزو دارم که هنرش آشکار و خودش پنهان است.

درس ہشتم: درکومی عاشقان «برسی اشعار درس»

بروید ای حریفان، بشید یار مارا / بہ من آورید آخر، صنم گریز پارا

قلمرو زبانی: صنم: بت / حریفان: ہمراہان و یاران / گریز پا: گریزان / آخر: قید
قلمرو ادبی: صنم: مجازاً معشوق زیبارو در اینجا استعارہ از یار (شمس تبریزی) / واج آرایبی: تکرار صامت «ر»
قلمرو فکری: ای یاران و ہمراہان، بروید و یاری را کہ از ما گریزان است (شمس تبریزی) بیاورید۔

بہ ترانہ های شیرین، بہ بہانہ های زرین / بشید سوی خانہ، مہ خوب خوش لقا را

قلمرو زبانی: شیرین: زیبا و گوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب: زیبارو / خوش لقا: زیبارو
قلمرو ادبی: ترانہ های شیرین: حس آمیزی / مہ: استعارہ از شمس تبریزی
قلمرو فکری: بروید یار خوش سیمای ما را با سخنان شیرین و ترانہ های خوش آہنگ، بہ خانہ باز گردانید۔

اگر او بہ وعدہ گوید کہ دم دگر میایم / ہمہ وعدہ مکر باشد، بفریید او شمارا

قلمرو زبانی: دم دگر: لحظہ ای دیگر
قلمرو ادبی: واج آرایبی: تکرار صامت «د»
قلمرو فکری: اگر یار بہ شما وعدہ بدهد کہ بہ زودی خواهد آمد، بدانید کہ وعدہ های او حقیقت ندارد و دارد شما را می فریبد۔

ہر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست / ما بہ فلک می رویم، عزم تماشا کہ راست

قلمرو زبانی: ہر نفس: ہر لحظہ / فلک: آسمان / عزم: قصد
قلمرو ادبی: نفس: مجازاً از لحظہ / چپ، راست: تضاد / صدای عشق: اضافہ استعاری / چپ و راست: مجازاً از ہمہ جا / بہ فلک رفتن: کنایہ از عروج معنوی
قلمرو فکری: صدای آواز عشق (صدای معشوق) از ہمہ طرف شنیدہ می شود۔ ما قصد رفتن بہ عالم بالا (عالم ملکوت) را داریم، چہ کسی قصد ہمراہی و تماشا دارد؟

ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله، که آن شهرماست

قلمرو زبانی: فلک: آسمان، در این جا عالم معنا / جمله: همه «قید» / ملک: فرشته
قلمرو ادبی: فلک، ملک: جناس / شهر: مجاز: سرزمین، وطن / تلمیح به آیه شریفه: «أنا لله و أنا اليه راجعون»، و نیز حدیث: «یرجع کُل شیء الی اصله».
قلمرو فکری: ما ابتدا در عالم بالا بوده ایم. در آنجا یار و همنشین فرشتگان بودیم. دوباره قصد بازگشت به آنجا را داریم؛ چون جایگاه اصلی ما همان جاست.

رو سربنه به بالین، تنها مرارها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

قلمرو زبانی: مبتلا: گرفتار / شبگرد: شبرو
قلمرو ادبی: سر به بالین نهادن: کنایه از خوابیدن / واج آرای: تکرار مصوت «آ»، مصوت کوتاه «ا» / خراب: کنایه از عاشق و پریشان حال / خراب: ایهام: مست ۲-ویران شده.
قلمرو فکری: برو بخواب و مرا تنها بگذار، من عاشق و بی قرار و شبگرد را ترک کن!

دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن

قلمرو ادبی: درد و دوا: تضاد / واج آرای: تکرار صامت «د»
قلمرو فکری: در وجود من دردی است که دواى آن جز مرگ نیست. پس من چگونه از تو بخواهم که درد مرا دوا کنی.
معنی دیگر مصراع اول: دردی به جز مرگ وجود دارد به نام عاشقی که درمانی ندارد!

در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم بادست اشارتم کرد که غزم سوی ما کن

قلمرو زبانی: دوش: دیشب / پیر: مرشد، انسان کامل
قلمرو ادبی: کوی عشق: اضافه تشبیهی / سو، کو: جناس
قلمرو فکری: دیشب در خواب پیری (مرشدی) را دیدم که با دست به من اشاره می کرد که نزد ما بیا!

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر، که مراد این جهان باشد

قلمرو ادبی: روان بودن تابوت: کنایه از مُردن و تشییع کردن. / درد این جهان داشتن: کنایه از دلبستگی به دنیا / واج آرای: تکرار صامت «ر».

قلمرو فکری: بعد از مرگ که جنازه‌ام را تشییع می‌کنند. گمان نکن که من به این دنیا دلبستگی داشتم و از ترک آن غمگینم.

برای من مگری، و، کلودریغ! دریغ! به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد

قلمرو زبانی: مگری: فعل نهی از مصدر «گریستن» / دریغ: افسوس (شبه جمله)

قلمرو ادبی: دیو: استعاره از هوا و هوس / به دام دیو افتادن: کنایه از گرفتار هواهای نفسانی شدن / واج

آرایی: تکرار صامت «د» / واژه آرایی: تکرار واژه دریغ

قلمرو فکری: در روز مرگ، برایم گریه نکن و نگو افسوس که از دنیا رفت! افسوس و تاسف به حال کسی باید خورد که در دام هوای نفسانی گرفتار است.

کدام دانه فرورفت در زمین که زُست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

قلمرو ادبی: دانه انسان: اضافه تشبیهی / دانه، زمین، رُستن: مراعات نظیر

قلمرو فکری: اگر دانه را در زمین بکاری حتماً می‌روید. پس چرا به رویش و حیات انسان در جهان دیگر

اعتقاد نداری؟!

کنج حکمت: چنان باش

خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاص شیخ ما، ابوسعید قدس الله روحه العزیز بود، گفت: روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم. کسی بیامد که «شیخ تو را میخواند.» برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که «چه کار می‌کردی؟!»، گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.» شیخ گفت: «یا عبدالکریم! حکایت نویس مباح، چنان باش که از تو حکایت کنند!»

«اسرار التوحید محمد بن منور»

قلمرو زبانی: ابو سعید: بدل از شیخ ابوسعید ابوالخیر / ما او را چیزی می‌نوشتیم: را: حرف اضافه (برای) / حکایتی

چند: چند صفت مبهم

قلمرو ادبی: مفهوم جمله آخر: «تلاش کن که نام نیک از خود باقی بگذاری به گونه ای که احوال تو را حکایت

کنند.»

درس دهم: بانگ جرس

وقت است تا برگ سفر بر باره بنسیم / دل بر عبور از سدّ خار و خاره بنسیم

قلمرو زبانی: برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز / باره: اسب / خاره: سنگ خار، سنگ
قلمرو ادبی: برگ سفر بستن: کنایه از آماده حرکت شدن / سدّ خار و خاره: اضافه تشبیهی / خار، خاره: جناس / دل بر عبور چیزی بستن: کنایه از قصد عبور از چیزی / واج آرایبی: تکرار صامت «ب».
قلمرو فکری: وقت آن فرا رسیده که توشه راه برداریم و آماده سفر شویم. باید عزم خود استوار کنیم و از موانع و مشکلات راه بگذریم.

از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم / بانگ از جرس برخاست وای من خموشم

قلمرو زبانی: کران: طرف، جهت / رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن / جرس: زنگ / بانگ: فریاد
قلمرو ادبی: بانگ از جرس برخاست: کنایه از کاروان آماده سفر شد. / خموش بودن: کنایه از غفلت
قلمرو فکری: صدای حرکت کاروان از هر طرف به گوش می رسد. وای بر من که در این زمان غافل نشسته ام و خود را برای سفر مهیا نکرده ام.

دریادلان راه سفر در پیش دارند / پاد رکاب راهوارِ خویش دارند

قلمرو زبانی: راهوار: اسب خوش حرکت و تندرو، اسب و شتر خوش راه / رکاب: حلقه ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد.
قلمرو ادبی: راه سفر در پیش داشتن: کنایه از آماده حرکت و هجوم شدن / دریادل: تشبیه درون واژه ای / پا در رکاب داشتن: کنایه از آماده حرکت و هجوم شدن / دریادلان: کنایه از رزمندگان شجاع
قلمرو فکری: رزمندگان آماده سفر هستند و سوار بر اسب تندروی خود، آماده هجوم و تاختن می باشند.

گاه سفر آمد برادر، ره دراز است / پروا کن، بشتاب، همت چاره ساز است

قلمرو زبانی: گاه: زمان / پروا کردن: ترسیدن / همت: اراده و عزم نیرومند
قلمرو ادبی: واج آرایبی: تکرار مصوت «آ» / ره دراز است: کنایه از سختی و دشواری مسیر

قلمرو فکری: ای برادر! راه سخت و درازی در پیش داریم. نترس، شتاب کن. ہمت و ارادہ چارہی کار است.

گاہ سفر شد بارہ بردامن برانیم تا بوسہ گاہِ وادیِ ایمن برانیم

قلمرو زبانی: دامن: دامنه کوه / بوسہ گاہ: قابل احترام، شایستہ زیارت / وادی: سرزمین / وادی ایمن: جایی در فلسطین کہ بہ حضرت موسیؑ وحی رسید.

قلمرو ادبی: بارہ بردامن برانیم: کنایہ از حرکت و سفر / بوسہ گاہ وادی ایمن: مجاز از سرزمین فلسطین / واج آرایہ: تکرار صامت «ر» / وادی ایمن: مجاز از فلسطین (تلمیح بہ سرزمینی کہ ندای حق بہ موسیؑ رسید).
قلمرو فکری: ہنگام سفر فرا رسید، باید در دشت‌ها بتازیم و تا سرزمین مقدس فلسطین پیش برویم.

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلو دار است و نیل اندر میان است

قلمرو زبانی: وادی: سرزمین / فرعون: لقب پادشاہان مصر / قبطیان: ج قبطی، منسوب بہ قبط، ساکنان قدیم کشور مصر

قلمرو ادبی: تلمیح بہ داستان موسیؑ و عبور او از رود نیل / نیل: استعارہ از دشواری‌ها / قبطیان و فرعونیان استعارہ از اسرائیل / موسی استعارہ از: امام خمینی / وادی، فرعونیان، موسی: مراعات نظیر
قلمرو فکری: صحرا پر از فرعونیان و قبطیان (اسرائیل) است. حضرت موسیؑ (امام خمینی) پیشرو لشکر است و باید از رود نیل (حوادث و سختی‌ها و مشکلات راہ) عبور کنیم.

ننگ است ما را خانہ ننگ است ای برادر بر جای ما بجانہ ننگ است ای برادر

قلمرو زبانی: را: حرف اضافہ بہ معنای (برای) (می توان آن را فک اضافہ ہم دانست: خانہ ما)
قلمرو ادبی: واژہ آرایہ: تکرار واژہ «است» / خانہ: استعارہ از کشور / ننگ، ننگ: جناس / واج آرایہ: تکرار صامت «گ»

قلمرو فکری: ای برادر! دشمن، خانہ و کاشانہ ما (فلسطین) را اشغال کردہ و این برای ما، ننگ بزرگی محسوب می شود.

فرمان رسید این خانہ از دشمن بگیرد تخت و نگین از دست اہر یمن بگیرد

قلمرو زبانی: اہر یمن: شیطان

قلمرو ادبی: خانه: استعاره از فلسطین / تخت و نگین: مجاز از فرمانروایی / نگین: مجاز از انگشتر / تلمیح به داستان ربوده شدن انگشتر^۵ حضرت سلیمان علیه السلام توسط شیطان / دست: مجاز از سلطه

قلمرو فکری: دستور رسیده که این خانه (فلسطین) را از دست دشمن (اسرائیلیان) پس بگیریم و تخت و نگین (فلسطین) را از دست اهریمن (اسرائیل) آزاد سازیم.

یعنی کلیم آهنک جان سامری کرد ای یاوران باید ولی رایاوری کرد

قلمرو زبانی: ولی: دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله / دوست / کلیم: لقب حضرت موسی علیه السلام / آهنک کردن: قصد کردن / سامری: مردی که در غیبت حضرت موسی علیه السلام مردم را گمراه کرد. وی گوساله ای ساخت و مردم را به پرستش آن ترغیب کرد.

قلمرو ادبی: بیت تلمیح دارد به داستان حضرت موسی علیه السلام و سامری / کلیم: استعاره از امام خمینی / سامری: استعاره از اسرائیل / آهنک جان کسی کردن: کنایه از تصمیم به کشتن کسی

قلمرو فکری: یعنی حضرت موسی (امام خمینی) قصد نابودی سامری (اسرائیل) را نموده است، ای دوستان باید رهبر خود را کمک کنیم.

حکم جلودار است بر هامون بتازید هامون اگر دریا شود از خون، بتازید

قلمرو زبانی: حکم: فرمان / هامون: دشت / تاختن بر: حمله کردن

قلمرو ادبی: هامون دریایی از خون شود: اغراق / جلودار: مجاز از رهبر (امام)

قلمرو فکری: طبق حکم و فرمان رهبر (امام خمینی) باید بر دشمن هجوم بیاوریم. اگر صحرا، دریایی از خون گردد، باز هم باید پیش برویم.

۵. یکی از پیامبران بزرگ الهی که در آیه های فراوانی از او یاد شده، سلیمان بن داود است. خداوند، نعمت ها و مواهب کوناگون بزرگی مانند علم و حکمت، آشنایی با زبان حیوانات، تسخیر باد، سیاهی مرکب از جن و انس و ملک، و حکومت گسترده و بی نظیر به او داده بود. در اثر گستردگی قلمروی ملک و حکومت و اقتدار فوق العاده ای که داشته، حکایات و داستان های فراوانی در کتاب های تفسیر و قصص انبیا درباره او نقل شده که تعدادی از آن ها به روشنی رنگ افسانه دارد. یکی از این داستان ها داستان انگشتری اسرارآمیز سلیمان است که گویا تمامی قدرت و حکومت او وابسته به آن بوده است. بسیاری از مفسران، این افسانه را در تفسیر آیه ۳۴ و ۳۵ سوره مبارکه «صاد» نقل نموده و در واقع این دو آیه را با این قصه تفسیر کرده اند. در حالی که این داستان غیرواقعی و از اسرائیلیات (داستان های یهودی) است و با دو آیه مزبور ارتباطی ندارد. اگرچه منابع مختلف تفسیری، روایی و قصص انبیا، در جزئیات و تفصیل این افسانه با هم اختلاف دارند، اما نقطه مشترک همه آن ها این است که تمامی قدرت و حاکمیت حضرت سلیمان وابسته به یک انگشتری بوده است. به گونه ای که روزی یکی از شیاطین، آن را ربود و به صورت حضرت سلیمان درآمد و در تخت سلطنت او نشست، سلیمان که با این کار شیطان از قدرت عزل شده بود کمنام و ناشناخته دچار فقر و تنگ دستی و آوارگی شد. او که نمی توانست خود را به اطرافیان معرفی کرده شیطان را طرد کند، به ماهی کبری پرداخت، و سرانجام پس از رویدادهایی، خاتم ربوده شده را از شکم یک ماهی به چنگ آورده و از آن روز مجدداً بر سریر حکومت نشست! این داستان همانطور که اشاره شد غیرواقعی است. تنها چیزی که در ارتباط با انگشتری حضرت سلیمان قابل قبول است و اسناد و شواهد، آن را تأیید می کند، این است که انگشتری سلیمان، مانند عصای حضرت موسی از نمادها و نشانه های ملک و نبوت او بوده است. از روایات استفاده می شود که انگشتری حضرت سلیمان جزء موارث نبوت بوده که به انبیا و اوصیای بعدی منتقل شده و نزد ائمه معصومین محفوظ بوده و به حضرت مهدی رسیده است و او هنگام ظهور، همان انگشتری و عصای موسی را همراه خواهد داشت.

(تاریخ در آیین پژوهش «خاتم سلیمان نبی افسانه یا واقعیت» مهدی پیشوایی ۱۳۸۴، شماره ۵)

فرض است فرمان بردن از حکم جلودار / گر تیغ بارد، گو باردار، نیست دشوار

قلمرو زبانی: فرض: واجب گردانیدن، لازم، ضروری / تیغ: شمشیر
قلمرو ادبی: تیغ باریدن: استعاره مکنیه / گر تیغ بارد: کنایه از جنگ دشوار / واج آرایبی: تکرار صامت «د»
قلمرو فکری: اطاعت از فرمان رهبر واجب است. حتی اگر از آسمان شمشیر نیز بیارد، کار سخت و دشواری نیست. (نباید از دشواری ها ترسید).

جانان من بر خیز و آهنگ سفر کن / گر تیغ بارد، گو باردار، جان سپر کن

قلمرو زبانی: آهنگ کردن: قصد کردن / تیغ: شمشیر
قلمرو ادبی: جان سپر کردن: کنایه از جان فشانی، مقاومت سخت / تیغ باریدن: استعاره مکنیه / گر تیغ بارد: کنایه از جنگ سخت و دشوار.
قلمرو فکری: ای دوست عزیز! برخیز و آماده هجوم به سوی دشمن باش. اگر شمشیر هم از آسمان بیارد، وجود خود را در مقابل شمشیر قرار بده و شجاعانه مقاومت کن.

جانان من بر خیز بر جولان برانیم / زان جابه جولان تا نخل لبنان برانیم

قلمرو زبانی: جولان در مصراع اول: تاخت و تاز / جولان در مصراع دوم: فلات و منطقه ای کوهستانی که در جنوب غربی ترین بخش خاک سوریه است. این بلندی ها هم اکنون در اشغال اسرائیل قرار دارد.
قلمرو ادبی: جولان (سرزمینی در سوریه)، جولان (تاخت و تاز): جناس همسان / واج آرایبی: تکرار صامت «ج».
قلمرو فکری: ای دوست عزیز من! بیا خیز تا به سوی منطقه ی جولان پیش برویم و آنجا را آزاد کنیم. سپس شتابان تا مرز کشور لبنان بتازیم.

آنجا که هر سو صد شهید نخته دارد / آنجا که هر کویش غمی بنفته دارد

قلمرو زبانی: کوی: محله
قلمرو ادبی: صد: نماد کثرت / کوی: مجاز از مردم کوی
قلمرو فکری: آن سرزمینی که در هر گوشه و کنارش، شهدای بسیاری آرمیده اند و در هر کوچه و محله اش، مردم در ماتم شهیدانشان غمگین و ناراحت هستند.

جانان من اندوه لبنان کشت مارا / بگشت داغ دیر یاسین پشت مارا

قلمرو زبانی: دیر یاسین: نام روستایی در فلسطین است. وقتی ساکنان آن از زمین های کشاورزی بر می گشتند، اسرائیلیان ۱۴۲ نفر از روستاییان بدون دفاع را به گلوله بستند و کشتند.

قلمرو ادبی: تلمیح به کشتار دیر یاسین / دیر یاسین و لبنان: مجاز از مردم

قلمرو فکری: جانان من، غم و اندوه مردم لبنان، ما را بسیار دردمند ساخته و مصیبت قتل عام مردم «دیر یاسین»، ما را سخت اندوهگین و غصه دار کرده است.

باید به مژگان رُفت کرد از طُور سینین / باید به سینه رُفت زین جاتا فلسطین

قلمرو زبانی: رُفت: زدودن، رُفتن / طُور سینین (کوه سینا): نام کوهی که حضرت موسی علیه السلام برای راز و نیاز با خدا به آنجا رفت.

قلمرو ادبی: به مژگان رُفتن: کنایه از با شور و عشق کاری سخت را انجام دادن / گرد: استعاره از اسرائیل / طُور سینین: مجاز از فلسطین / به سینه رفتن: کنایه از تلاش بسیار / رُفت و رُفت: جناس ناهمسان حرکتی / بیت آرایه اغراق دارد.

قلمرو فکری: باید مشتاقانه و با تمام وجود تا فلسطین پیش رفت و غبار ستم را از سرزمین مقدس «طُور سینا» پاک نمود و از آن محافظت کرد.

جانان من بر خیز و بشو بانگ چاووش / انگ امام ما علم بگرفته بر دوش

قلمرو زبانی: چاووش: آن که پیشاپیش زایران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند. / علم: پرچم

قلمرو ادبی: بانگ چاووش را شنیدن: کنایه از آماده حرکت شدن / علم بر دوش گرفتن: آماده حرکت شدن / چاووش: استعاره از امام خمینی

قلمرو فکری: ای دوست عزیز من، برخیز و ببین امام ما که رهبر این قیام می باشد آماده حرکت و مبارزه است.

تکبیر زن، لیک کو بنشین به رهوار / مقصد دیار قدس همپای جلودار

قلمرو زبانی: تکبیر: الله اکبر گفتن / همپا: همراه، هم قدم

قلمرو ادبی: بنشین به رهوار: کنایه از آماده حرکت شدن

قلمرو فکری: تکبیر گویان بر اسب تندرو بنشین و دعوت رهبر را لیک بگو (اجابت کن)، مقصد و هدف بیت المقدس است که پا به پا و همراه رهبر باید حرکت کرد.

رباعی صفحه ۹۱

ای کعبه به داغ غمت نیلی پوش و ز تشنگی ات فرات در جوش و خروش

جز تو که فرات رشحه ای از یم توست دریا شنیدم که کشد مشک به دوش

قلمرو زبانی: منادا حضرت عباس (ع) است / نیلی: به رنگ نیل، کبود رنگ / مشک: انبان، خیک، کیسه ای از پوست گوسفند / رشحه: قطره / فعل «است» در آخر هر دو مصراع، به قرینه معنوی حذف شده است.

قلمرو ادبی: کعبه به داغ نیلی پوش: تشخیص / جوش و خروش: کنایه از بی قراری / حسن تعلیل: آوردن دلیلی ادبی و غیر واقعی برای پوشش سیاه کعبه. / تلمیح به واقعه کربلا و شهادت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) / دریا: استعاره از حضرت عباس (علیه السلام) / مصراع دوم: متناقض نما (دریا به دنبال آب است.) / یم: استعاره از معرفت / تشبیه: فرات مانند قطره ای است. / رشحه (قطره)، یم (دریا): تضاد / تشبیه: «فرات مانند قطره ای است و تو مانند دریایی هستی».

قلمرو فکری: ای کسی که خانه خدا (کعبه) در غم مصیبت و عزای تو سیاه پوش شد و رود فرات به سبب تشنگی ات در جوش و خروش است. / هرگز نشنیده‌ام که دریایی غیر از تو (که فرات در برابر دریای وجودت مانند قطره ای است) مشک به دوش کشد.

درس یازدهم: یاران عاشق

یا عاشقی را رعایت کنیم / یاران عاشق حکایت کنیم

قلمرو زبانی: یاران عاشق: شهیدان

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار مصوت «آ» / عاشقی: مجاز از اصول عشق ورزی

قلمرو فکری: بیا تا برای احترام به عشق و عاشقی از یاران عاشق (شهادا) حکایت کنیم.

از آنها که خونین سفر کرده اند سفر بردار خطر کرده اند

قلمرو زبانی: آنها: شهدا، رزمندگان / مدار: مسیری معمولاً دایره‌ای شکل که در آن چیزی به دور چیز دیگر می‌چرخد، مسیر.

قلمرو ادبی: سفر خونین کردن: کنایه از شهادت / مصراع دوم: کنایه از خطرات راه را پذیرفتن
قلمرو فکری: از آن یارانی که سفر خونینی داشته‌اند و در جاده خطر سفر کرده‌اند. (شهیدان)

از آنها که خورشید فریادشان دمید از گلوی سحرزادشان

قلمرو زبانی: آنها: شهدا، رزمندگان
قلمرو ادبی: خورشید فریادشان: اضافه تشبیهی / سحرزاد: کنایه از بیدارگر، حیات بخش / گلو: مجاز از دهان / فریاد از گلو دمیدن: کنایه از اعتراض
قلمرو فکری: از آن یارانی حکایت کنیم که فریادشان مانند خورشید از گلوی آگاهی بخششان بیرون آمد.

چه جانانه چرخ جنون می‌زند دف عشق با دست خون می‌زند

قلمرو زبانی: دف: نوعی ساز
قلمرو ادبی: دف عشق: اضافه تشبیهی / دست خون: دست خونین، کنایه از شهادت / چرخ زدن و دف زدن: کنایه از شادی کردن / مصراع دوم: کنایه از عاشقانه جان باختن / واج آرایبی: تکرار صامت «ن»
قلمرو فکری: آن‌ها چه عاشقانه به دنبال عاشقی می‌گشتند و این عشق را با شهادت خود دنبال کردند.

به رقصی که بی‌پا و سرمی‌کنند چنین نغمه عشق سرمی‌کنند

قلمرو ادبی: نغمه عشق: اضافه تشبیهی / بی‌پا و سر رقص کردن: متناقض نما
قلمرو فکری: آنانی که، بی‌پا و سر، رقص عاشقانه می‌کنند و آوازهای شادی سر می‌دهند... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی‌اند.)

هلا منکر جان و جانان ما بز زخم انکار بر جان ما

قلمرو زبانی: هلا: آگاه باش / منکر: انکار کننده / انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن
قلمرو ادبی: زخم انکار: تشبیه / زخم انکار زدن: کنایه از سرزنش کردن / واج آرایبی: تکرار مصوت «آ»

قلمرو فکری: ای کسی که ما و معشوق ما را انکار می کنی! باز هم ما و عشق ما را انکار کن! (شاعر می گوید ملامتگر تصور می کند با این انکار ما را می آزارد. در حالی که این انکار برای ما مرهمی التیام بخش است.)

بزن زخم، این مرهم عاشق است که بی زخم مردن، غم عاشق است

قلمرو زبانی: بی زخم مردن: مرگ معمولی و طبیعی. / مرهم: هر دارویی که روی زخم بگذارند. التیام بخش.

قلمرو ادبی: زخم: استعاره از «سرزنش» / زخم مرهم است: تشبیه / مرهم بودن زخم: متناقض نما

قلمرو فکری: ای انکار کننده! باز هم به ما زخم بزن که این زخم تو برای عاشق دواست. برای عاشق بدون زخم مردن، ننگ و عیب است.

مکو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است مان، اولین شرط عشق

قلمرو زبانی: مان: شبه جمله (آگاه باش)

قلمرو ادبی: سوخت جان ما: استعاره مکنیه / سوختن جان: کنایه از رنج بسیار / فرط و شرط: جناس / جان و

مان: جناس

قلمرو فکری: ای عاشق! از سختی عشق ناله و اعتراض نکن؛ زیرا، اولین شرط عشق رازداری و خموشی است.

بین لاله هانی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست

قلمرو ادبی: لاله: استعاره از شهید / باغ: استعاره از میهن / خموشند و فریادشان تا خداست: متناقض نما /

خاموشی و فریاد لاله ها: تشخیص

قلمرو فکری: شهدای کشور ما را بین! خاموش اند و سخنی نمی گویند ولی هدف و مکتب شان زنده است و

فریادشان تا بی نهایت شنیده می شود.

یا با گل لاله بیعت کنیم که آلاله ما را حمایت کنیم

قلمرو زبانی: بیعت: پیمان، عهد

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت «ل» / لاله و آلاله: استعاره از شهید / بیعت با لاله، حمایت از آلاله:

تشخیص

قلمرو فکری: یا تا با شهدا عهد ببندیم که از خون آنها پاسداری کنیم و حمایتشان نماییم.

رباعی صفحه ۹۶

از چنبر نفس رسته بودند آنها بت با همه شکسته بودند آنها
پرواز شدند و پرکشودند به عرش هر چند دست بسته بودند آنها

قلمرو زبانی: چنبر: حلقه و هر چیز حلقه مانند؛ کمند، قلاده / رستن: رها شدن
قلمرو ادبی: از چنبر نفس رستن: کنایه از ترک تعلقات مادی / چنبر نفس: اضافه استعاری / بت ها: استعاره از تعلقات مادی / دست بسته پرکشودن: متناقض نما / واج آرای: واج آرای صامت «ش» (مصراع سوم)
قلمرو فکری: ۱- آنها از دنیای مادیات رها شده بودند و تعلقات دنیوی را از خود جدا کرده بودند. ۲- آنها کسانی بودند که با وجود اینکه دست شان بسته بود، ولی پرواز کردند و به آسمان پرکشودند. (رباعی در توصیف شهدای غواص است.)

شعر خوانی: صبح بی تو

صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

قلمرو زبانی: تو: امام زمان عجل الله تعالی فرجه / آدینه: روز جمعه
قلمرو ادبی: مهربانی حالتی از کینه دارد: تشخیص / مهربانی کینه دارد: متناقض نما / مهربانی و کینه: تضاد
قلمرو فکری: صبح بدون تو مانند بعد از ظهر جمعه ها غم آلود و ملال آور است. بی تو حتی مهربانی هم رنگ نرفت و کینه دارد.

بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی عشق اما کی خبر از شب و آدینه دارد

قلمرو زبانی: آدینه: روز جمعه
قلمرو ادبی: مصراع دوم: تشخیص / تعطیل، جمعه، شنبه، جمعه: مراعات نظیر / تعطیل بودن: کنایه از متوقف بودن.
قلمرو فکری: می گویند بدون تو، عشق و عاشقی تعطیل است اما عشق به تاریخ و روزهای تقویم، کاری ندارد.

بغذ برویرانہ می خواند بہ انکار تو اما خاک این ویرانہ با بوی از آن کچنہ دارد

قلمرو زبانی: گنجینہ: گنج / انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن
قلمرو ادبی: گنجینہ: استعارہ از وجود امام زمان عجل اللہ تعالیٰ فرجه / جغد: استعارہ از انکار کنندگان وجود امام زمان عجل اللہ تعالیٰ فرجه /
 تلمیح: قدما باور داشتند کہ جغد در ویرانہ هایی کہ گنج پنهان است، زندگی می کند. / جغد، ویرانہ، خاک،
 گنجینہ: مراعات نظیر / جغد بہ انکار بخواند: تشخیص / بوی چیزی را داشتن: کنایہ از نشان چیزی را داشتن
قلمرو فکری: انکار کنندگان در سرزمین کفر وجود تو را انکار می کنند اما در آن کشورها نیز می توان نشانہ
 ظهور شما را دید.

خوآستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد عشق با آزار، خویشاوندی دیرینہ دارد

قلمرو زبانی: دیرینہ: قدیمی
قلمرو ادبی: عشق با آزار خویشاوندی دارد: تشخیص / خویشاوندی داشتن: کنایہ از ارتباط نزدیک داشتن،
 ہم نوع بودن
قلمرو فکری: می خواستم از دوری تو اظهار رنجش و ناراحتی کنم اما یادم آمد کہ رنج و عشق با ہم رابطہ
 عمیق و دیرینہ دارند. (باید سختی عشق را تحمل کرد.)

در هوای عاشقان پرمی کشد بانی قراری آن کبوتر چاہی زخمی کہ او در سینه دارد

قلمرو ادبی: کبوتر چاہی: استعارہ از قلب دوستداران امام زمان عجل اللہ تعالیٰ فرجه / پر کشیدن: کنایہ از شیفته بودن / سینه:
 مجاز از دل.
قلمرو فکری: عاشقان و مومنان در آرزوی ظهورت، با بی قراری و اضطراب تو را می جویند.

ناگمان قفل بزرگ تیرگی را می کشاید آنگہ در دستش کلید شہر پر آسپنہ دارد

قلمرو ادبی: شہر: استعارہ از آرمان شہر / گشودن قفل: کنایہ از بین بردن ظلم / قفل تیرگی: تشبیہ / تیرگی:
 استعارہ از ہر نوع ظلم و ستم / آیینہ: نماد صداقت، صمیمیت
قلمرو فکری: آن کسی کہ حاکم کشور عدل و عدالت است، ناگهان روزی ظلم و ستم را کنار می زند و ما
 را نجات می دہد.

درس دوازدهم: کاوه دادخواه

چو ضحاک شد بر جهان شهیار / بر او سالیان انجمن شد هزار

قلمرو زبانی: انجمن شدن: گرد آمدن

قلمرو ادبی: جهان: مجاز از بخش بزرگی از جهان

قلمرو فکری: وقتی ضحاک در جهان به پادشاهی رسید، حکومت او هزار سال طول کشید.

نمان گشت کردار فرزانشان / پرکنده شدنم دیوانگان

قلمرو زبانی: فرزانه: دانشمند، دانا

قلمرو ادبی: فرزانه، دیوانه: تضاد / پراکنده شد: مشهور شد، مرسوم شد / دیوانگان: انسان های نادان، انسان

دیو سیرت

قلمرو فکری: در مدت پادشاهی او، روش و رفتار دانایان از میان رفت و راه و رسم انسان های شیطان صفت

مرسوم شد.

هنر خوار شد، جادوی ارجمند / نمان راستی، آشکارا گزند

قلمرو زبانی: هنر: فضیلت، استعداد / خوار: پست و بی ارزش / حذف فعل «شد» به قرینه لفظی: جادویی

ارجمند [شد]، نمان راستی [شد] و آشکارا گزند [شد].

قلمرو ادبی: خوار، ارجمند: تضاد / نمان، آشکارا: تضاد

قلمرو فکری: فضیلت های اخلاقی بی ارزش شد و جادوگری ارزش پیدا کرد. صداقت از بین رفت و دروغ و

تباهی همه جا را گرفت.

برآمد برین روزگار دراز / کشید ازدهافش به گمنای فراز

قلمرو زبانی: برآمد: گذشت / فاش: مانند

قلمرو ادبی: ازدهافش: مانند ازدها (تشبیه) / واج آرایبی: تکرار مصوت «آ» / به تنگی فراز کشیدن: کنایه از

دچار سختی شدن.

قلمرو فکری: سال های زیادی به این شکل گذشت و آرام آرام ضحاک چون ازدها، در تنگنا و سختی افتاد.

چنان بَد که ضحاک را روز و شب بر نام فریدون کشادی دلب

قلمرو زبانی: «را»: فک اضافه (دو لب ضحاک)

قلمرو ادبی: روز و شب: مجاز از مدام، همیشه / دو لب گشودن: کنایه از سخن گفتن / لب: مجاز دهان
قلمرو فکری: اوضاع به گونه‌ای شده بود که ضحاک در همه لحظات از دشمن خود، فریدون، حرف می زد.

ز هر کشوری مهران را بخواست که در پادشاهی کُنْدِ پِشت راست

قلمرو زبانی: مهتر: بزرگتر، رئیس

قلمرو ادبی: در پادشاهی پشت راست کردن: کنایه از اینکه پادشاهی اش استوار و نیرومند گردد.
قلمرو فکری: ضحاک از هر کشور بزرگان را دعوت کرد تا بتواند به پادشاهی خود استحکام ببخشد.

از آن پس، چنین گفت با موبدان^۴ که ای پرنهر با گهر بخردان

قلمرو زبانی: با گهر: نژاده / موبد: روحانی زرتشتی

قلمرو ادبی: موبد: مجازاً دانشمند، روحانی

قلمرو فکری: سپس به روحانیان زرتشتی گفت: «ای هنرمندانِ باصل و نسب و خردمند... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)»

مراد نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن، روشن است

قلمرو زبانی: «را»: نشانه مالکیت

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت «ن» / روشن بودن سخن: حس آمیزی / سخن: مجاز از موضوع
قلمرو فکری: من در نهان دشمنی دارم و دانایان این نکته و موضوع را می دانند.

یکی محضرا کنون باید نوشت که بز تخم نیکی، سپهد نکشت

قلمرو زبانی: سپهد: فرمانده و سردار سپاه / محضر: استشهادنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

قلمرو ادبی: تخم نیکی: اضافه تشبیهی / تخم نیکی کاشتن: کنایه از کار نیک کردن

۴ - جالب است بدانید: موبد در اصل «مغ بُد» است؛ یعنی روحانی بزرگ. و در اینجا بزرگان روحانی. این گروه همیشه یکی از ارکان حکومت بودند. البته در دوره‌هایی هست که برخی از پادشاهان خواستند از قدرت مغان کم کنند و حتی به قلع و قمع آنها پرداختند اما همیشه حضور آنها در حکومت سنکین بوده است.

قلمرو فکری: استشهدانامه ای باید نوشت که ضحاک (من)، جز کار نیک، کاری نکرده است.

زیم سپهبد همه راستان بر آن کارگشند همه راستان

قلمرو زبانی: همداستان: موافق / سپهبد: فرمانده و سردار سپاه

قلمرو ادبی: آن کار: مجاز از گواهی نامه / همداستان بودن: کنایه از موافقت کردن.

قلمرو فکری: همه بزرگان از ترس ضحاک برای انجام این کار، هم‌رأی و همراه شدند.

بر آن محضر از داناگزیر کواهی نوشتند برنا و پیر

قلمرو زبانی: برنا: بالغ، جوان / ناگزیر: ناچار / محضر: استشهدانامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

قلمرو ادبی: ازدها: استعاره از ضحاک / برنا، پیر: تضاد / برنا و پیر: مجاز از همه

قلمرو فکری: به ناچار پیر و جوان، آن استشهدانامه ضحاک را گواهی و تأیید کردند.

هم آنکه یکایک زد گاه شاه بر آمد خروشیدن دادخواه

قلمرو زبانی: یکایک: ناگهان / خروشیدن: فریاد

قلمرو ادبی: دادخواه: کنایه از کاوه / واج آرایی: تکرار صامت «د»

قلمرو فکری: در همان لحظه، ناگهان از دربار ضحاک، فریاد کاوه بلند شد.

ستم دیده رایش او خوانند بر نامدارانش نشانند

قلمرو زبانی: مرجع او: ضحاک / بر: کنار

قلمرو ادبی: ستم دیده: مجاز از کاوه / بر نامداران نشانند: کنایه از احترام گذاشتن / واج آرایی: تکرار صامت

های «ن»، «د»

قلمرو فکری: کاوه ستم دیده را نزد ضحاک فراخواندند و او را پیش بزرگان دربار نشانند.

بدو گفت متمبره روی دژم که برکوی تا از که دیدی ستم؟

قلمرو زبانی: برگوی: بگو / دژم: خشمگین

قلمرو ادبی: که (حرف ربط)، که (ضمیر): جناس همسان (تام) / روی دژم: کنایه از ناراحت و خشمگین

قلمرو فکری: ضحاک با عصبانیت از کاوه پرسید: «توضیح بده که از چه کسی ظلم و ستم دیده‌ای؟»

خروشید و زد دست بر سر شاه که شاه منم کاوه دادخواه!

قلمرو زبانی: شاه: ای شاه («الف» نشانه ندا و «شاه» منادا است).

قلمرو ادبی: دست بر سر زدن: کنایه از اظهار ناراحتی و اندوه / بر، سر: جناس

قلمرو فکری: [کاوه] فریاد زد و به نشانه اعتراض به ستم شاه، بر سر خود کوبید و گفت: «ای پادشاه، من کاوه

ستم دیده هستم.»

یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی: بی زیان: بی آزار / «م» در «آهنگرم»: مخفف فعل اسنادی: آهنگر هستم.

قلمرو ادبی: آتش: استعاره از ظلم / آتش بر سرم همی آید: کنایه از اینکه از شاه بلا و ستم دیده ام / بیت

اغراق دارد.

قلمرو فکری: آهنگری بی آزارم اما از شاه (ضحاک) ظلم و ستم بسیاری دیده ام.

توشاهی و گردن‌پیکری باید بدین داستان داور

قلمرو زبانی: گر: یا / داور: قضاوت

قلمرو ادبی: اژدها پیکر: تشبیه میان واژه ای (تو مانند اژدها هستی) / داستان زدن: کنایه از سخن گفتن و بیان

اندیشه کردن.

قلمرو فکری: تو پادشاهی یا اژدها هستی؟ باید درباره‌ی سرگذشت من قضاوت کنی...

که گر هفت کشور^۲ به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بهر ماست...

قلمرو زبانی: را: حرف اضافه

قلمرو ادبی: هفت کشور: مجاز سرزمین های فراوان

U - جالب است بدانید: در اوستا، کتاب کهن ایرانیان، سرزمین‌های موجود در جهان به هفت بخش تقسیم شده و هر بخش را کشور نامیده اند. هفت کشور (اقلیم) عبارتند از: ارژنه در خراسان (شرق)، سوه در خاوران (غرب)، فردنقش و ویدنقش در نیمروز (جنوب)، وروبرشن و وروجرشن در اباختر (شمال)، خونیرس در میانه... سرزمینی که ایرانیان در آن زندگی می‌کردند (ایران و یج) در کشور میانی (خونیرس) جای داشت. در بیشتر اساطیر ملل، سرزمین صاحب اسطوره در میانه جهان قرار دارد. ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم، هفت اقلیم را چنین شمرده است: یکم، هندوستان. دوم، عربستان و حبشه. سوم، مصر و شام. چهارم، ایران. پنجم، سقلا (اسلاو) و روم. ششم، ترک و یاجوج. هفتم، چین و ماچین. اگر بخواهیم تا هفت اقلیم نامبرده شده توسط بیرونی را با هفت کشور یاد شده در اوستا تطبیق دهیم، نتیجه چنین خواهد بود: اقلیم یکم در شرق: ارژه = هند / اقلیم دوم در جنوب: فردنقش = عربستان و حبشه / اقلیم سوم در جنوب: ویدنقش = مصر و شام / اقلیم چهارم در میانه: خونیرس = ایران / اقلیم پنجم در غرب: سوه = اسلاو و روم / اقلیم ششم در شمال: وروجرشن = ترک و یاجوج / اقلیم هفتم در شمال: وروبرشن = چین و ماچین.

قلمرو فکری: اگر تو پادشاه جهان هستی، چرا از پادشاهی ات، فقط رنج و سختی نصیب ما شده است؟

شماریت با من باید گرفت بدان تا جهان مانند اندر شکفت

قلمرو زبانی: شمار گرفتن: حساب پس دادن.

قلمرو ادبی: مجاز: جهان: مجاز از مردم جهان / شمار گرفتن: کنایه از حساب پس دادن.

قلمرو فکری: لازم است برای این عملکرد ظالمانه ات به من حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت زده شوند.

مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت ز کیتی به من چون رسید

قلمرو ادبی: گیتی: مجاز از مردم دنیا / شمار گرفتن: حساب پس دادن

قلمرو فکری: امید است (شاید) در موقع حساب پس دادن به من بگویی که چرا می خواهی فرزند من را بگشی.

که مارانت را مغز فرزند من همی داد باید زهر انجمن

قلمرو فکری: و چرا می خواهی مغز فرزندان من را خوراک مارهایت کنی؟

سپهد به گفتار او بنگرید شکفت آمدش کان سخن هاشنید

قلمرو زبانی: سپهد: فرمانده و سردار سپاه

قلمرو ادبی: به گفتار بنگرید: حس آمیزی

قلمرو فکری: ضحاک به حرف های او گوش داد و خیلی تعجب کرد که این سخنان جسورانه را از او می شنود.

بدو باز دادند فرزند او به خوبی بچشتند پیوند او

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر «او»: کاوه

قلمرو ادبی: پیوند کسی را جستن: نظر او را جلب کردن

قلمرو فکری: فرزند او را به او باز گرداند و دلش را به دست آوردند. (از کاوه دلجویی کردند).

بفرمود پس کاوہ را پادشا کہ باشد بر آن محضرا ندر گوا

قلمرو زبانی: محضر: استشہادنامہ، متنی کہ ضحاک برای تبرئہ خویش بہ امضای بزرگان حکومت رساندہ بود. / «را»: حرف اضافہ بہ معنای «بہ» / بر آن محضر اندر: دو حرف اضافہ برای یک متمام.
قلمرو فکری: سپس ضحاک از کاوہ خواست کہ آن استشہادنامہ را امضا و تأیید کند.

چو بر خواند کاوہ، ہم محضرش سبک، سوی پیران آن کشورش

قلمرو زبانی: محضر: استشہادنامہ، متنی کہ ضحاک برای تبرئہ خویش بہ امضای بزرگان حکومت رساندہ بود. / سبک: سریع، فوراً
قلمرو ادبی: پیران: مجاز از بزرگان
قلمرو فکری: ہنگامی کہ کاوہ، استشہادنامہ را خواند، با سرعت بہ بزرگان کشور رو کرد و... (این بیت و دو بیت بعدی موقوف المعانی اند).

خروشید کای پامردان دیو بریدہ دل از ترس گیہان خدیو

قلمرو زبانی: گیہان خدیو: خدای جہان / پامردان دیو: دستیاران حکومت، توجیہ کنندگان حکومت بیداد
قلمرو ادبی: دیو: استعارہ از ضحاک / دل بریدہ: کنایہ از نترسیدن / خدیو، دیو: جناس ناهمسان
قلمرو فکری: فریاد بر آورد کہ: ای حامیان ضحاک دیو سیرت کہ از خدای جہان نمی ترسید و باور قلبی بہ او ندارید... (این بیت و بیت قبلی و بعدی موقوف المعانی اند).

ہم سوی دوزخ نہادید روی سپردید دل ما بہ گفتار اوی

قلمرو ادبی: روی نہادن: کنایہ از رفتن، توجہ کردن / دل بہ گفتار کسی سپردن: کنایہ از پذیرفتن و تسلیم سخنان کسی شدن / اوی، سوی، روی: جناس
قلمرو فکری: ہمہ شما جہنمی ہستید. چون مطیع و تسلیم فرمانہای ضحاک شدہ اید...

باشم بدین محضرا ندر گوا نہ ہرگز براندر شتم از پادشا

قلمرو زبانی: محضر: استشہادنامہ، متنی کہ ضحاک برای تبرئہ خویش بہ امضای بزرگان حکومت رساندہ بود / بدین محضر اندر: دو حرف اضافہ برای یک متمام
قلمرو فکری: این استشہاد را گواہی و تأیید نمی کنم و ہرگز از پادشا ترسی ندارم.

خروشید و بر بست لرزان ز جای بدزید و بسپرد محضربه پای

قلمرو زبانی: محضر: استشهدانامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود / لرزان: قید / سپردن: پایمال کردن و زیر پا گذاشتن.

قلمرو ادبی: به پای سپردن: کنایه از پای مال کردن و زیر پا گذاشتن / جای، پای: جناس
قلمرو فکری: فریاد بر آورد و در حالی که از خشم می لرزید، استشهدانامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه

قلمرو زبانی: شد: رفت / انجمن گشت: جمع شدند / بازارگاه: جای خرید و فروش، بازار

قلمرو ادبی: بازارگاه: مجاز از اهل بازار

قلمرو فکری: هنگامی که کاوه از دربار شاه بیرون آمد، اهل بازار دور او جمع شدند.

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر، سوی داد خواند

قلمرو زبانی: را: فک اضافه (سراسر جهان)

قلمرو ادبی: داد: ایهام: ۱- عدل و داد ۲- داد و فریاد / جهان: مجاز از مردم جهان

قلمرو فکری: می خروشید و فریاد می زد و مردم را به برپایی عدالت (یا قیام و اعتراض) دعوت می کرد.

از آن چرم، کاهنکران پشت پای پوشند هنگام زخم درای

قلمرو زبانی: زخم درای: زخم پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان است / پشت پای: روی پا

قلمرو ادبی: چرم: مجاز از پیش بند

قلمرو فکری: آن پیش بند چرمی که آهنگرها، هنگام ضربه زدن با پتک، بر تن می کنند... (این بیت و بیت بعد موقوف المعانی اند).

همان، کاوه آن بر سر نیزه کرد همانکه ز بازار برخاست کرد

قلمرو ادبی: گرد برخاستن: کنایه از آماده ی قیام شدن / کرد، گرد: جناس / بر و سر: جناس

قلمرو فکری: کاوه همان (پیش بند چرمی) را بر سر نیزه آویخت. در آن لحظه شورش و غوغایی از مردم بازار برخاست و آماده قیام شدند.

خروشان ہی رفت نیزہ بہ دست کہ ای نامداران یزدان پرست

قلمرو زبانی: فعل «می گفت» به قرینہ معنوی حذف شدہ است: «[می گفت] ای نامداران...».

قلمرو ادبی: نیزہ: مجاز از پرچم و درفش کاویانی

قلمرو فکری: کاوہ، نیزہ بہ دست حرکت می کرد و فریاد می زد: ای بزرگان خداپرست... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند).

کسی کاوہوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

قلمرو زبانی: بند: فریب و افسون

قلمرو ادبی: ہوای کسی کردن: کنایہ از میل بہ کسی داشتن / دل از بند بیرون کردن: کنایہ از آزاد و رہا شدن

قلمرو فکری: ہر کسی می خواہد بہ فریدون ببیوندد، باید خود را از زنجیر بندگی و ستم ضحاک آزاد کند.

پوید کاین مہتر آہرمن است جہان آفرین را بہ دل، دشمن است

قلمرو زبانی: پوید: حرکت کنید / «را» در مصرع دوم: فک اضافہ (دشمنِ جہان آفرین)

قلمرو ادبی: تشبیہ: «مہتر اہرمن است».

قلمرو فکری: حرکت کنید؛ زیرا، این پادشاہ، شیطان است و در دل با خدا دشمنی می کند.

ہی رفت پیش اندرون مرد گرد جہانی براوانجمن شد، نہ خرد

قلمرو زبانی: گرد: پهلوان / انجمن شدن: گرد آمدن، جمع شدن

قلمرو ادبی: جہان: مجاز از مردم جہان / گرد، خرد: جناس

قلمرو فکری: مرد پهلوان (کاوہ)، پیشاپیش می رفت و سپاہی انبوه، پیرامون او جمع شدند.

بدانت خود کا فریدون کجاست سراندر کشید و ہی رفت راست

قلمرو ادبی: سراندر کشیدن: کنایہ از رفتن

قلمرو فکری: کاوہ از مخفیگاہ فریدون اطلاع داشت. بہ همین سبب راہ آنجا را در پیش گرفت و مستقیم و بی معطلی بہ آن جا رفت.

یاد به درگاه سالار نو بیدندش آنجا و برخاست غو

قلمرو زبانی: مرجع «ش»: فریدون / غو: فریاد، بانگ و خروش

قلمرو ادبی: نو، غو: جناس

قلمرو فکری: کاوه به درگاه پادشاه جدید (فریدون) آمد، مردم، او را در آنجا (مخفیگاهش) دیدند و با دیدنش فریاد (خوشحالی) بلند شد.

فریدون چو کیتی بر آن کونهِ دید جهان پیش ضحاک وارونه دید

قلمرو ادبی: جهان را وارونه دید: کنایه از به کام نبودن / جهان: مجاز از اوضاع جهان

قلمرو فکری: فریدون وقتی جهان را این چنین نابسامان و پر از تباهی دید، دریافت که حکومت ضحاک را رو به پایان است.

معنی دیگر مصراع دوم: امور دنیا را در حکومت ضحاک برعکس دید؛ یعنی، خوبی تبدیل به بدی شده و بدی تبدیل به خوبی...

همی رفت منزل به منزل چو باد سری پر ز کینه، دلی پر ز داد

قلمرو ادبی: همی رفت چو باد: تشبیه / باد، داد: جناس / سر: مجاز از قصد و اندیشه

قلمرو فکری: فریدون به سرعت باد، مسیر را مرحله به مرحله طی کرد در حالی که سرش پر از کینه و انتقام و دلش پُر از دادخواهی بود.

به شهر اندرون هر که بُرنا بدند چه پیران که در جنگ، دانا بدند

قلمرو زبانی: به شهر اندرون: دو حرف اضافه برای یک متمم.

قلمرو ادبی: برنا، پیر: تضاد / دانا بودن در جنگ: کنایه از مهارت و تجربه جنگی داشتن / که، که: جناس همسان

قلمرو فکری: جوانان شهر و پیران جنگ آزموده و باتجربه... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

سوی لشکر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

قلمرو زبانی: شدند: رفتند

قلمرو ادبی: بیرون شدن: رها شدن

قلمرو فکری: به لشکر فریدون پیوستند و از دام و مکر حکومت ضحاک آزاد شدند.

کنج حکمت: کاردانی

کشتی گیری بود که در زور آزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر برستی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه کشتی گیر از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی! از هر طرف نفیر برآمد. در حال که کشتی گیر دست بر هم زد، پایش بگرفتم و سرش بر زمین محکم زدم. گفتم: «علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد جز حسرت روزگار نیست».

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن توان به آسانی زدن

«روضه خلد، مجد خوافی»

قلمرو زبانی: الحاح: اصرار، پافشاری کردن / نفیر: صدای بلند فریاد / دست گشادن: کشتی گرفتن / استعداد مجرد: استعداد به تنهایی / لاف: سخنان بی پایه و اساس، دعوی باطل / لاف زدن: خودستایی / رستم به دستان او زالی [بود]: حذف به قرینه لفظی / درحال: فوراً / بر همه فایق [است]: حذف فعل به قرینه لفظی / مجرد: تنها، محض / دست و پا: تناسب

قلمرو ادبی: بدر: مجاز از تنومندی و قوی هیكلی / هلال: مجاز از لاغری، میان تهی، ضعف / بدر در میدان او هلال بودی: کنایه از ضعیف بودن / رستم به دستان او زالی: کنایه از ناتوانی / دست گشادن: کنایه از زور آزمایی، کشتی گرفتن / پای گردون پیر برستی: کنایه از شکست دادن / گردون پیر: تشخیص / جوان و پیر: تضاد / گشادی و بستی: تضاد / هلال و بدر: تضاد / کوه به هوا بردن: اغراق و کنایه از کار مشکل و غیر ممکن انجام دادن / لایق و فایق: جناس و سجع / دستان: ایهام تناسب: ۱- دست ها ۲- لقب پدر رستم، با «زال» تناسب دارد / زال: ایهام: ۱- پیر سفید مو ۲- پدر رستم

قلمرو فکری: بیت اول: آن کشتی گیر وقتی با جوانان کشتی می گرفت، از فلک پیر و با تجربه نیز، پخته تر و با تجربه تر خود را نشان می داد و بر آن ها غلبه می کرد. بیت دوم: نمی توان به آسانی ادعای زورمندی کرد، وقتی دانش استفاده درست از زور و توانایی خود را نداری.

درس چهاردهم: حمله حیدری

دلیران میدان گشوده نظر که بر کینه اول که بند و کمر

قلمرو زبانی: «که» در مصراع دوم اولی حرف ربط و دومی ضمیر پرسشی (چه کسی) است.
قلمرو ادبی: گشوده نظر: کنایه از منتظر ماندن و با دقت نگاه کردن / کمر بستن: کنایه از اقدام کردن، آمادگی برای انجام کاری / واج آرایبی: تکرار صامت «ک» / که، که: جناس همسان (تام)
قلمرو فکری: دلاوران میدان به دقت نگاه می کردند که چه کسی نخست جنگ را آغاز خواهد کرد.

که نگاه عمرو^۸ آن سپهر نبرد برانگیخت ابرش برافشانند کرد

قلمرو زبانی: ابرش: اسبی که دارای پوست خالدار یا رنگ به رنگ است. در این جا مطلق اسب است. / عمرو: عمرو بن عبدود از سوارکاران و شجاعان مشهور قریش بود که در جنگ خندق به دست حضرت علی (علیه السلام) کشته شد. / آن سپهر نبرد: بدل از عمرو
 نکته: «سپهر نبرد» چندان ترکیب زیبایی به نظر نمی آید. صفت و تشبیه مناسب برای یک پهلوان نیست. شاید اصطلاح ترجمه ای باشد و از زبان دیگری ترجمه شده باشد. آسمان، طرف تشبیه بیکرانی و فراخنایی هست اما در اینجا اندام و هیكل پهلوانی مورد نظر است.
قلمرو ادبی: «اسب برانگیختن» و «گرد برافشاندن» کنایه از تاختن و وارد میدان شدن
 قلمرو فکری: ناگهان عمرو آن پهلوان با ابهت، اسبش را به حرکت درآورد و به قصد قدرت نمایی گرد و خاکی بلند کرد.

چو آن آهنین کوه آمد بر دشت همه رزم که کوه فولاد گشت

قلمرو زبانی: آهنین کوه: ترکیب وصفی مقلوب (کوه آهنین)
قلمرو ادبی: آهنین کوه: استعاره از عمرو / همه رزم که کوه فولاد گشت: تشبیه / دشت، گشت: جناس / بیت اغراق دارد.
قلمرو فکری: وقتی عمرو با تجهیزات نظامی (زره، و شمشیر و کلاه خود و...) به دشت نبرد آمد، مانند کوه آهن به نظر می رسید.

۸ - جالب است بدانید:

عمرو (عمر) و عمرو در عربی هر دو اسم خاص هستند و برای اینکه شکل مکتوب آنها با هم اشتباه نشود، به اولی يك حرف «و» اضافه می کنند؛ اما این واو تلفظ نمی شود. این نوع واو را واو تفریق می گویند که برای تشخیص و تفریق تلفظ در نوشته ها آورده می شود.

یاد بہ دشت و نفس کرد راست پس آن کہ با ستاد، ہمزم خواست

قلمرو زبانی: آن گہ: قید

قلمرو ادبی: دشت: مجاز از میدان جنگ / نفس راست کردن: کنایہ از نفس تازہ کردن و تجدید نیرو / واج

آرایی: تکرار صامت «س»

قلمرو فکری: عمرو بہ میدان آمد و نفسی تازہ کرد. سپس ایستاد و مبارز طلبید.

حبیب خدای جہان آفرین نگہ کرد بروی مردان دین

قلمرو زبانی: حبیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم ﷺ

قلمرو ادبی: حبیب خدای جہان آفرین: کنایہ از پیامبر ﷺ / واج آرایی: تکرار مصوت کوتاہ «-» در مصراع اول

/ مردان دین: کنایہ از سپاہ اسلام

قلمرو فکری: پیامبر اسلام ﷺ بہ چہرہ مردان سپاہ اسلام نگاہ کرد [تا ببیند آیا کسی داوطلب نبرد با عمرو می

شود]؟

ہمہ بردہ سرد گریبان فرو نشد هیچ کس را ہوس، رزم او

قلمرو زبانی: حذف فعل «بودند» بہ قرینہ معنوی در آخر مصراع اول / «را»: فک اضافہ (ہوس هیچ کس رزم او

نشد) / ہوس: آرزو، میل

قلمرو ادبی: سرد در گریبان فرو بردن: کنایہ از شرم و اظہار ناتوانی و عجز

قلمرو فکری: ہمہ از ترس و شرم، سرہا را پایین انداختہ بودند. هیچ کس تمایلی بہ جنگ با عمرو نداشت.

بہ جز بازوی دین و شیر خدا کہ شد طالب رزم آن اژدہا

قلمرو زبانی: بہ جز: حرف اضافہ

قلمرو ادبی: بازوی دین، شیر خدا: استعارہ از حضرت علیؑ / اژدہا: استعارہ از عمرو / بازوی دین: اضافہ

استعاری.

قلمرو فکری: تنها حضرت علیؑ کہ یاری دہندہ دین و مبارزی شجاع بود، داوطلب مبارزہ با عمرو شد.

بر مصطفیٰ بہر رخصت دود از او خواست دستوری امانید

قلمرو زبانی: دستوری: رخصت، اجازہ دادن

قلمرو ادبی: بر، بهر: جناس / دستوری را ندید: حس آمیزی

قلمرو فکری: حضرت علی (علیه السلام) برای کسب اجازه به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد ولی پیامبر با رفتن ایشان به میدان جنگ مخالفت نمود.

به سوی هژبر ژیان کرد رو / به پیشش بر آید شه جنک جو

قلمرو زبانی: هژبر: شیر / ژیان: خشمناک / خشمگین

قلمرو ادبی: هژبر ژیان، شه جنگجو: استعاره از حضرت علی (علیه السلام) / واج آرایبی: تکرار صامت «ش»

قلمرو فکری: عمرو به سوی شیر خشمگین (حضرت علی (علیه السلام)) رو کرد و آن شاه جنگجو (حضرت علی (علیه السلام)) نیز به سوی او رفت.

دویدند از کین دل سوی هم / در صلح بستند بر روی هم

قلمرو ادبی: در صلح: اضافه تشبیهی / جناس: سوی، روی / در صلح را بستن: کنایه از: باقی نگذاشتن راهی برای صلح و آشتی / در، بر: جناس

قلمرو فکری: هر دو با خشم و دشمنی به سوی هم حمله ور شدند و هیچ روزنه‌ای برای صلح باقی نگذاشتند.

فلک باخت از سهم آن جنک رنگ / بود سگمین جنک شیر و پلنگ

قلمرو فکری: سهم: ترس / سهمگین: هراس انگیز

قلمرو ادبی: رنگ باختن کنایه از: ترسیدن / ترسیدن فلک: تشخیص / جنک، رنگ: جناس / شیر و پلنگ: استعاره از دو جنگجو / واج آرایبی: تکرار صامت های «گ» و «ن» / بیت اغراق دارد.

قلمرو فکری: چنان نبردی روی داد که آسمان نیز وحشت کرد؛ زیرا جنک دو مبارز قدرتمند، همیشه ترسناک و وحشت آفرین است.

نخست آن سیه روز برگشته بخت / برافراخت بازو چو شاخ درخت

قلمرو زبانی: شاخ: شاخه / برافراخت: بلند کرد.

قلمرو ادبی: سیه روز و برگشته بخت: کنایه از بدبخت / برافراخت بازو چو شاخ درخت: تشبیه / بازو: مجاز از دست / واج آرایبی: تکرار صامت «خ».

قلمرو فکری: ابتدا آن عمرو سیه‌روز و بدبخت، بازویش را مثل شاخه درخت بلند کرد.

سپر بر سر آورد شیرالہ علم کرد شمشیر آن اژدہا

قلمرو زبانی: علم کرد: بلند کرد.

قلمرو ادبی: شیر الہ: استعاره از حضرت علی علیہ السلام / اژدہا: استعاره از عمرو / سپر بر سر آوردن: کنایه از دفاع کردن. / نکته: قافیه این بیت نادرست است و «الہ» و «اژدہا» با ہم قافیه نمی شوند، در خوانش بیت باید «الہ» را «الا» خواند. نظیر «پادشاه» که به ضرورت قافیه اغلب «پادشا» خوانده می شود.

قلمرو فکری: عمرو شمشیرش را بالا برد و حضرت علی علیہ السلام در مقابل، سپر را روی سر گرفت.

پیشتر و چون کوه پا بر زمین بخایید دندان به دندان کین

قلمرو زبانی: بخایید: از مصدر خاییدن به معنی «جویدن»

قلمرو ادبی: پا بر زمین فشردن: کنایه از مقاومت و استواری / دندان به دندان خاییدن: کنایه از عصبانیت / بیفشرد چون کوه پا بر زمین: تشبیه / واج آرای: تکرار صامت های «ن» و «د».

قلمرو فکری: عمرو پاهایش را محکم روی زمین جای گیر کرد و از عصبانیت دندان‌هایش را به هم می فشرد.

چو نمود رخ شاهد آرزو به ہم حمله کردند باز از دو سو

قلمرو زبانی: شاهد: زیبارو

قلمرو ادبی: شاهد آرزو: اضافه تشبیهی / رخ نمودن شاهد آرزو: کنایه از به هدف و خواسته نرسیدن.

قلمرو فکری: وقتی دو مبارز نتوانستند بر ہم پیروز شوند، دوباره به ہم حمله کردند.

نہاند آورد گاہی چنان کہ کم دیدہ باشد زمین و زمان

قلمرو زبانی: نہاند: به وجود آوردند. / آورد گاہ: میدان جنگ

قلمرو ادبی: زمین، زمان: جناس / مصراع دوم: تشخیص / بیت اغراق دارد. / زمین و زمان: مجاز از مردم و کل آفریده ها / واج آرای: تکرار صامت «ن»

قلمرو فکری: چنان میدان جنگی به وجود آوردند کہ هیچ کس تا آن زمان مانند آن ندیدہ بود.

ز بس کرد از آن رزمگہ بردمید تن ہر دو شد از نظر نامید

قلمرو زبانی: بردمید: بلند شد / رزمگہ: مخفف رزمگاہ (میدان جنگ)

قلمرو فکری: در میدان نبرد چنان گرد و خاکی برخاست کہ هر دو پهلوان ناپدید شدند.

زره نخت نخت و قبا چاک چاک سروروی مردان پر از گرد و خاک

قلمرو زبانی: قبا: نوعی جامه جلویاز که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می شود. / حذف فعل در پایان جمله ها به قرینه معنوی: زره لخت لخت [شد] و قبا چاک چاک [شد]... سر و روی مردان پر از گرد و خاک [شد].

قلمرو ادبی: سر و روی: مجاز از تمام بدن دو مبارز / خاک، چاک: جناس

قلمرو فکری: زره ها تکه تکه و لباس ها پاره پاره شد و سر و صورت آن دو، پر از گرد و خاک شده بود.

چنین آن دو ماهر در آداب ضرب زهم رد نمودند، هفتاد حرب^۹

قلمرو زبانی: ضرب: زدن، کوفتن / حرب: جنگ و نزاع

قلمرو ادبی: حرب، ضرب: جناس / حرب: مجاز از جنگ

قلمرو فکری: این گونه آن دو جنگجوی ماهر با آداب جنگاوری توانستند ضربات زیاد حریف را از یکدیگر دفع کنند.

شجاعِ غضنفر، وصیِ نبیِ نهنکِ یمِ قدرتِ حق، علی

قلمرو زبانی: غضنفر: شیر / یم: دریا

قلمرو ادبی: تشبیه: «حضرت علی علیه السلام به شیر شجاع و نهنک دریای حق تشبیه شده است». / واج آرای: مصوت کوتاه «ا»

قلمرو فکری: آن شیر شجاع، آن جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله، او که در دریای قدرت الهی مانند نهنگی بزرگ بود... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند).

چنان دید بر روی دشمن ز خشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

قلمرو ادبی: چشم: مجاز از نگاه / کارش ساخته شد: کنایه از اینکه کارش به پایان رسید. / زهر چشم: کنایه از نگاه تند / خشم، چشم: جناس / واج آرای: تکرار صامت «ش»

قلمرو فکری: چنان نگاهی به عمرو انداخت که در اثر همان نگاه خشمگینانه، کار عمرو ساخته شد.

۹ - جالب است بدانید: در این بیت، به نظر می رسد دو واژه قافیه، سهواً جا به جا شده، سبب ضعف و سستی معنی بیت شده اند. با اندکی تامل می توان دریافت که: ا - حرب در این بیت به معنای مطلق «جنگ» است و چون جنکیدن در قدیم آداب خاصی داشت، پس ترکیب «آداب حرب» درست و منطقی است. کمالینکه شیخ اجل در بوستان می فرماید:

من آنم که در شیوه طعن و ضرب به رستم در آموزم آداب حرب

در مصراع دوم اگر «ضرب» قافیه باشد عدد و معدد درست در کنار هم قرار می گیرند: هفتاد ضرب: هفتاد ضربه. بنابراین طبق اسلوب کلام، منطقی می نماید این بیت به شکل باشد:

چنین آن دو ماهر در آداب حرب زهم رد نمودند هفتاد ضرب

برافراخت پس دست خیرگشا پی سربریدن بیفشرد پا

قلمرو زبانی: خیر: نام قلعه ای است که حضرت علی علیه السلام آن را گشود. علیه السلام
قلمرو ادبی: دست خیرگشا: تلمیح به ماجرای فتح قلعه خیر و کندن در آن توسط حضرت علی علیه السلام / بیفشرد پا: کنایه از اقدام کردن و اصرار / سر بریدن: کنایه از گشتن / خیرگشا: کنایه از نیرومند / دست، پا، سر: مراعات نظیر.
قلمرو فکری: سپس دستان قدرتمند و خیرگشای خود را بلند کرد و تصمیم گرفت سر او را از تن جدا کند.

به نام خدای جهان آفرین پینداخت شمشیر شاه دین

قلمرو زبانی: پینداخت: زد
قلمرو ادبی: شاه دین: استعاره از حضرت علی علیه السلام / واج آرای: تکرار مصوت «آ»
قلمرو فکری: حضرت علی علیه السلام با ذکر نام خدا، شمشیر را بر گردن عمرو فرود آورد.

چو شیر خداراند بر خصم تیغ به سرکوفت شیطان دو دست دینغ

قلمرو زبانی: چو: حرف ربط (وقتی) / خصم: دشمن
قلمرو ادبی: شیر خدا استعاره از حضرت علی علیه السلام / به سرکوفت: کنایه از اظهار درماندگی و ناراحتی
قلمرو فکری: در آن هنگام که علی علیه السلام شمشیر را بر گردن عمر فرود آورد، شیطان بر سر خود زد و افسوس خورد.

پیدا رخ کفر در هند رنگ تپید بت خانہ ہا در فرنگ

قلمرو زبانی: تپیدن: بی قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از ترس
قلمرو ادبی: رخ کفر: اضافه استعاری / تپیدند بت خانہ ہا در فرنگ: تشخیص / هند: مجاز از سرزمین کفر در مشرق زمین / فرنگ: مجاز از سرزمین کفر در مغرب زمین / فرنگ، رنگ، جناس / رنگ از رخ پریدن: کنایه از ترسیدن.
قلمرو فکری: با ضربه علی علیه السلام کافران به شدت ترسیدند و بت خانہ ہا به لرزه درآمدند.

غنصفر بزوتیغ برگردنش در آورد از پای، بی سرتش

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر «ش»: عمرو

قلمرو ادبی: از پای در آوردن: کنایه از کشتن، نابود کردن / گردن، پا، تن، سر: مراعات نظیر.
قلمرو فکری: حضرت علی (علیه السلام) با شمشیر بر گردن او زد و سرش را از تن جدا کرد و او را کشت.

دم تیغ بر کردنش چون رسید سر عمر و صد گام از تن پدید

قلمرو زبانی: دم تیغ: لبه شمشیر / چون: وقتی که

قلمرو ادبی: بیت اغراق دارد / گردن، سر، تن: مراعات نظیر / صد: نماد کثرت

قلمرو فکری: وقتی لبه شمشیر به گردن عمر و رسید، سرش صد متر دورتر پرتاب شد.

چو غلتید در خاک آن ژنده فیل بزد بوسه بردست او جبرئیل

قلمرو زبانی: ژنده: بزرگ، عظیم

قلمرو ادبی: ژنده فیل: استعاره از عمر و / در خاک غلتیدن: کنایه از کشته شدن / دست بوسیدن: کنایه از تشکر و تقدیر، بزرگ داشتن.

قلمرو فکری: وقتی عمر و کشته شد، جبرئیل به نشانه‌ی تقدیر و تشکر بر دستان علی (علیه السلام) بوسه زد.

شعر خوانی: وطن

منم پور ایران و نام آورم ز نیروی شیران بود کوهرم

قلمرو زبانی: گوهر: نژاد / پور: پسر

قلمرو ادبی: شیران: استعاره از مردان بزرگ و سرشناس.

قلمرو فکری: من ایرانی و پرآوازه‌ام. اصل و نژاد من ریشه در پهلوانان نیرومند این کشور دارد.

کنم جان خود را فدای وطن که با او چنین است پیمان من

قلمرو زبانی: او: وطن

قلمرو ادبی: پیمان بستن با وطن: تشخیص / جان: مجاز از وجود / واج آرایی: تکرار صامت «ن»

قلمرو فکری: با وطنم پیمان بسته‌ام که جانم را فدای آن کنم.

دفاع از وطن، کیشِ فرزانه‌گی است / گذشتن ز جان، رسم مردانگی است

قلمرو زبانی: فرزانه‌گی: خردمندی / کیش: آیین، مذهب

قلمرو ادبی: جان: مجاز از وجود / از جان گذشتن: کنایه از ایثار و جافشانی

قلمرو فکری: دفاع از وطن از اصولِ دانایی و خردمندی است و فدا کردنِ جان برای وطن از نشانه‌های جوانمردی است.

کسی کز بدی، دشمن میهن است / به یزدان، که بدتر از اهریمن است

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه معنوی: به یزدان [سوگند می خورم].

قلمرو فکری: هر کس از روی بد ذاتی با وطن دشمنی می کند، به خدا قسم از شیطان بدتر است.

مراوج عزت در افلاک توست / به چشمان من کیمیا خاک توست

قلمرو زبانی: را: فک اضافه (اوج عزت من) / کیمیا: ماده ای فرضی که به گمان پیشینیان، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می کند.

قلمرو ادبی: تشبیه: «خاک تو مانند کیمیا است». / چشمان: مجاز از نگاه

قلمرو فکری: اوج شکوه و سربلندی من در زیر آسمان تو به دست می آید و در نزد من خاک تو بسیار ارزشمند است.

رود ذره ای کز خاکت به باد / به خون من آن ذره آغشته باد

قلمرو ادبی: باد (هوا)، باد (فعل دعایی): جناس همسان / به باد رفتن چیزی: کنایه از نابودی و از دست رفتن آن / به خون من آغشته باد: کنایه از جان فشاندن / ذره: مجاز از مقدار اندک.

قلمرو فکری: ای وطن! اگر کسی بخواهد یک وجب از خاک تو را ببرد، بدان که من در برابر او می ایستم و با خونم از تو محافظت می کنم.

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

آورده اند که در ناحیت کشمیر مُتصِیدی خوش و مرغزاری نزه بود که از عکس ریاحین او،

پَرزِغ چون دُم طاووس نمودی و درپیش جمال او دم طاووس بر پرزغ مانستی.

قلمرو زبانی: آورده اند: حکایت کرده اند / عکس: انعکاس / متصید: شکارگاه / ریاحین: جمع ریحان، گل‌های خوشبو / ناحیت: ناحیه، سرزمین / مرغزار: سبزه زار / نزه: با صفا، خوش آب و هوا، خرم / مانستی: شبیه بود / کشمیر: ناحیه ای بین هند و پاکستان

قلمرو ادبی: تشبیه پر زاغ به دُم طاووس و دم طاووس به پر زاغ / زاغ: نماد زشتی / طاووس: نماد زیبایی / اغراق در توصیف زیبایی مرغزار.

قلمرو فکری: حکایت کرده اند که در ناحیه کشمیر، شکارگاه و سبزه زاری خوش و خرم و باصفا وجود داشت که از انعکاس و بازتاب گیاهان خوشبوی آن، پر سیاه و زشت کلاغ همانند دُم طاووس، رنگارنگ و زیبا به نظر می‌رسید و دُم طاووس (که نماد رنگارنگی و زیبایی است) در مقایسه با زیبایی آن سبزه‌زار، همچون پَر زاغ، سیاه و زشت دیده می‌شد.

درخشان لاله دروی، چون چراغی ولیک از دود او بر جانش داغی

قلمرو زبانی: درخشان: درخشان

قلمرو ادبی: لاله درخشان چون چراغی: تشبیه / داغ: استعاره از سیاهی درون لاله

قلمرو فکری: در آن سبزه‌زار، گل لاله مانند چراغی می‌درخشید و از دود آن چراغ، وسط گلبرگ‌های لاله، سیاه شده بود. (اشاره به سیاهی درون گل لاله)

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زُمرّد جام باده

قلمرو زبانی: باده: شراب / زمرّد: سنگ قیمتی به رنگ سبز

قلمرو ادبی: شقایق بر یکی پای ایستاده: تشخیص / بیت تشبیه مرکب دارد. (مصرع اول به مصرع دوم تشبیه شده است.)

قلمرو فکری: گل شقایق بر ساقه خویش ایستاده بود، انگار که جامی از شراب بر روی پایه‌ای از زمرّد سبز رنگ قرار گرفته است.

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر؛ زاغی در حوالی آن بردختی بزرگ کشن خانه داشت نشسته بود و چپ و راست می نگریست. نگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی برگردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. ترسید و با خود گفت: این مرد را کاری افتاد که می آید و توان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.

قلمرو زبانی: در جمله اول و دوم حذف فعل «بود» به قرینه معنوی / گشن: انبوه، پر شاخ و برگ / اختلاف: رفت و آمد / جال: دام و تور / شکار: صید / متواتر: پی در پی، پیاپی / این مرد را کاری افتاد: برای این مرد کاری پیش آمد / جای نگه دارم: منتظر بمانم، در جای خود می مانم / باری: به هر روی

قلمرو ادبی: روی نهادن: کنایه از رفتن

قلمرو فکری: در آن مرغزار، صید و شکار فراوانی وجود داشت و شکارچیان، پیاپی در آن جا رفت و آمد داشتند. زاغی در اطراف آن مرغزار بر روی درخت بزرگ و انبوهی (پر شاخ و برگی) خانه داشت. نشسته بود و این طرف و آن طرف را نگاه می کرد. ناگهان، شکارچی آشفته حال و بدلباسی، دامی بر پشت و عصایی در دست، به سمت درخت، حرکت کرد. زاغ ترسید و با خود گفت: «این شکارچی در صدد انجام کاری به این طرف می آید و نمی توان فهمید که قصد شکار کردن مرا دارد یا کس دیگری. به هر حال من همین جا می مانم و نگاه می کنم که چه کاری انجام می دهد».

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و جبه پنداخت و در کمین نشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیزند و سرایشان کبوتری بود که او را مطوقه کفندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشته می چندان که دانه بیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تک ایستاد. ایشان را در ضبط آورد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مطوقه گفت: جای مجادله نیست، چنان باید که بگمان، استخلاص یاران را ممتراز تخصص خود شناسند و حالی، صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوی کنین تا دام از جای برگیریم که ریش مادر آن، براست. کبوتران فرمان وی بگردند و دام برکنند و سرخویش گرفت و صیاد در

پی ایشان ایستاد. آن امید که آخر درماند و پشتمند. وزاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن توانم بود و از تجارب برای دفع حوادث، سلاح ها توان ساخت.

قلمرو زبانی: جال: دام / سر: رئیس / استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن / حبه: دانه / مطوقه: طوق دار / غافل وار: از سر غفلت / ساعتی بود: مدتی گذشت / تخلص: رهایی / گزازان: خرامان، به ناز و تکبر راه رفتن / تگ: دویدن / گزازان به تگ ایستاد: شادمان و با غرور شروع به دویدن کرد. / مطاوعت: فرمان برداری / صواب: درست، صلاح / همگان: همگان، همه / باز کشید: پهن کرد / تعاون: یکدیگر را یاری رساندن / جمله: همه / در ضبط آوردن: گرفتن / مرجع «ایشان»: کبوتران / اضطراب: پریشانی و آشفتگی / مجادله: جدال و ستیزه / قوت: نیرو / رهایش: آزادی، نجات / درمانند: درمانده شوند. / بر اثر: به دنبال

قلمرو ادبی: سر خویش گرفتن: کنایه از دنبال کار خود رفتن / تشبیه: تجارب مانند سلاحی است برای دفع ناگواری‌ها.

قلمرو فکری: صیاد جلو آمد و دام را گسترده و دانه ریخت و در کمین نشست. مدتی منتظر ماند. (مدتی گذشت) تعدادی کبوتر رسیدند. رئیس آنان کبوتری بود که به او مطوقه (طوق دار) می گفتند و در اطاعت و فرمانبرداری از او، روزگار می گذراندند. (زندگی می کردند) همین که دانه‌ها را دیدند، ناآگاهانه پایین آمدند و همگی در دام گرفتار شدند و شکارچی خوشحال شد و خرامان و متکبرانه شروع به دویدن کرد تا کبوتران گرفتار را بگیرد. کبوتران بی تابی می کردند و هر کدام برای رهایی خود تلاش می نمودند. مطوقه گفت: «اکنون زمان جدال و ستیزه نیست؛ باید همگی نجات و رهایی یاران را از رهایی خود مهم تر بدانند. اکنون درست (مصلحت) آن است که همه با هم همکاری کنید و تلاش نمایید که دام را از زمین بلند کنیم؛ زیرا رهایی ما وابسته به این کار است». کبوتران فرمان مطوقه را اطاعت کردند و دام را از زمین بلند کردند و راه خود را در پیش گرفتند و صیاد شروع به تعقیب آن‌ها کرد به این امید که عاقبت خسته شوند و بر زمین بیفتند. و زاغ نیز با خود فکر کرد که به دنبال آن‌ها بروم و بفهمم که سرانجام کار آن‌ها چه خواهد شد که من نیز ممکن است که به چنین حادثه‌ای گرفتار شوم و از تجربه‌ها می توان برای دفع و دور کردن حوادث ناگوار، به عنوان سلاحی استفاده کرد.

و مطوقه چون بید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: این ستیزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ما درختستان ما رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من،

اور اے گویم تا این بندہ ببرد. کبوتران اشارت اور امام ساختند و راہ یافتند و صیاد بازگشت.

قلمرو زبانی: مطوقہ: طوق دار / قفا: پشت گردن، بہ دنبال / ستیزہ روی: بی شرم، گستاخ و پررو / خایب:

نامید / اشارت: نظر، پیشنهاد / امام: راہنما، پیشوا / راہ یافتن: تغییر مسیر دادن / بہ جد: جدی / ناپیدا: ناپدید /

اشارت: دستور / درختستان: باغ / منقطع: بریدہ، قطع شدہ / بند: ریسمان

قلمرو ادبی: چشم: مجاز از نگاہ / از کسی دل بر گرفتن: کنایہ از دل کندن، قطع علاقہ کردن.

قلمرو فکری: مطوقہ وقتی کہ دید صیاد بہ دنبال آنان است، بہ یاران خود گفت: «این صیاد گستاخ و پررو در کار تعقیب ما، جدی است و تا از چشم او دور نشویم ما را رها نمی کند. چارہ آن است کہ بہ سمت آبادی ہا و جاہای پردرخت برویم تا دیگر ما را نبیند و ناامید و بی بہرہ بازگردد؛ زیرا در این حوالی موشی زندگی می کند کہ از دوستان من است. بہ او می گویم کہ این بندہا را ببرد». کبوتران توصیه و نظر او را سرمشق خود قرار دادند. (بہ توصیهی او عمل کردند) و تغییر مسیر دادند و صیاد نیز برگشت.

مطوقہ بہ مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود کہ: فرود آید. فرمان او نگاہ داشتند و جملہ نوشتند و آن موش را زبرانام

بود، بادہای تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیدہ و خیر و شر احوال مشاہدت کردہ. و در آن مواضع از بہت

گریز گاہ روز حادثہ صد سوراخ ساختہ و ہریک را در دیگری راہ کشادہ و تیمار آن فراخور حکمت و بر حسب مصلحت

بداشتہ. مطوقہ آواز داد کہ: بیرون آی. زبرا پرسید کہ: کیست؟ نام بگفت؛ بشناخت و بہ تعجیل بیرون آمد.

قلمرو زبانی: آن موش را زبرا نام بود: «را» فک اضافہ / دہا: زیرکی / مواضع: جای ہا / از بہت: برای / تیمار

بداشتہ: مواظبت کردہ / مسکن: خانہ / فرمان نگاہ داشتن: فرمان بردن / جملہ: ہمگی / گریز گاہ: جای گریز /

فراخور: شایستہ / بر حسب: مطابق / آواز داد: فریاد زد / تعجیل: شتاب / تیمار: مواظبت، مراقبت.

قلمرو ادبی: گرم و سرد دیدہ: کنایہ از جہان دیدہ و با تجربہ / گرم، سرد: تضاد / خیر، شر: تضاد / دیدن گرم

و سرد: حس آمیزی

قلمرو فکری: مطوقہ بہ محل سکونت موش رسید. بہ کبوتران فرمان داد کہ: «فرود بیایید». فرمان او را اجرا

کردند و ہمگی بر زمین نشستند و نام آن موش، زبرا بود، کہ بسیار زیرک و عاقل بود و تجربہی زیادی کسب کردہ بود و بد و خوب روزگار را تجربہ کردہ بود و در آن جایگاہ برای فرار در روز حادثہ، صد سوراخ (دالان) درست کردہ و ہمہی آن ہا را بہ ہم متصل نمودہ بود (ہر یک بہ دیگری راہ داشت) و بر حسب علم و دانش و

مصلحت [از آن راہ ہا] مواظبت می کرد. مطوقہ صدا زد کہ: «بیرون بیا». زبرا پرسید کہ: «تو کیستی؟» مطوقہ نام

خود را گفت؛ موش او را شناخت و بہ سرعت بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بکشد و بر رخسار جوی ما براند و گفت: ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افکند؟ جواب داد که: مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید. موش این بشود و زود در بریدن بند ما ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: نخست از آن یاران گشای. موش بدین سخن التفات نمود. گفت ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اویتر. گفت: این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حتی نمی شناسی؟ گفت: مرادین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حتی واجب شده است و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگذاردند و به معونت و مظاهره ایشان از دست صیاد بچشم، مرا نیز از عمده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید. می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم (اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد) اہمال جانب من جایز شمیری و از ضمیر بدان رخصت نیابی، نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اویتر، و الاطاعان مجال و قیعت یابند.

قلمرو زبانی: زهاب: آبی بود که از سنگی یا از زمینی می جوشد. / موافق: همراه، همفکر / زهاب دیدگان: چشمه چشم / ورطه: مهلکه، خطر و دشواری / قضا: سرنوشت / التفات: توجه / اولی تر: شایسته تر / نفس: جان / تکفل: عهده دار شدن / مناصحت: اندرز دادن / معونت: یاری / مظاهره: یاری کردن، پشتیبانی / مواجب: وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است / ملول: سست و ناتوان / سیادت: بزرگی، سروری / عقده: گره / اہمال: کوتاهی، سهل انگاری / ضمیر: باطن / رخصت: اجازه / فراغ: آسودگی / طاعن: عیب جو، سرزنشگر / مجال: فرصت / وقیعت: سرزنش، بدگویی / ملالت: آزرده گی، به ستوه آمدن، ضعف و خستگی

قلمرو ادبی: زهاب: مجازاً اشک / بند بلا: اضافه تشبیهی / زهاب دیده: اضافه تشبیهی / جوی: استعاره از اشک / بر رخسار جوی ها براند: اغراق

قلمرو فکری: وقتی مطوقه را در دام بلا گرفتار دید، شروع به گریستن کرد و اشک بر روی صورتش جاری شد و گفت: «ای دوست عزیز و رفیق همراه، چه کسی تو را گرفتار کرد؟» مطوقه جواب داد که: «سرنوشت آسمانی، مرا به این مهلکه (جای خطرناک) کشاند. موش این حرف را شنید و به سرعت مشغول بریدن بندهایی شد که مطوقه با آن بسته شده بود. مطوقه گفت: «ابتدا بندهای یارانم را باز کن». موش به این حرف او توجه

نکرد. مطوقہ گفت: «ای دوست، سزاوارتر است (بہتر است) کہ ابتدا بندہای یارانم را باز کنی». موش گفت: «دائم این سخن را تکرار می کنی. آیا تو بہ جان خود محتاج نیستی و برای نفس و جان خود ارزشی و حقی قائل نیستی؟» گفت: «نباید مرا بہ دلیل این کار سرزنش کرد، زیرا من ریاست این کبوتران را عہدہ دار شدہ ام و آنہا بہ این دلیل، حقی بر گردن من دارند. چون کبوتران با پیروی و اندرزپذیری، حقوق مرا ادا کردند و بہ یاری و پشتیبانی آنان از دست صیاد نجات یافتم، من نیز باید وظایف رہبری را انجام دہم و بہ وظیفہ ام بہ عنوان سرور و بزرگ این گروہ، عمل کنم. و می ترسم کہ اگر ابتدا گرہ های مرا باز کنی، سست و ناتوان شوی و تعدادی از کبوتران در دام، باقی بمانند ولی اگر من بستہ باشم، حتی اگر بسیار خستہ و آزرده شدہ باشی، در حق من سستی و سہل انگاری نمی کنی و قلباً بہ آن راضی نمی شوی. همچنین در هنگام بلا و گرفتاری با ہم بودہ ایم، پس شایستہ است کہ در زمان آزادی و آسایش نیز با ہم موافق و ہمراہ باشیم و گر نہ عیب جویان، فرصت سرزنش و بدگویی پیدا می کنند».

موش گفت: «عادت اہل مکرمت این است و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیدہ و

سیرت ستودہ در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان بہ کرم عہد تو پیفزاید». و آن گاہ بہ جد و

رغبت بندہای ایشان تمام برید و مطوقہ و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی: اہل مکرمت: جوانمردان / ارباب مودت: دوستداران / مودت: دوستی، محبت / موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن / ثقت: اطمینان، خاطر جمعی / مطلق: رہا شدہ، آزاد / صافی: پاک، بی غش، خالص. **قلمرو فکری:** موش گفت: «عادت و شیوہ نیکان و بزرگان این گونه است و با این صفت و روش نیک و پسندیدہ، دوستی و اطمینان خاطر یاران نسبت بہ تو خالص ترمی گردد». (تو را بیشتر دوست خواهند داشت و بہ وفاداری تو اطمینان بیشتری خواهند کرد) و آن گاہ با جدیت و علاقہ، تمام بندہای آنان را برید و دوستانش آزاد و در امان برگشتند.

کنج حکمت: مہمان ناخواندہ

آورده اند کہ وقتی مردی بہ مہمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از

نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیل اعتذار این بر زبان راند:

گفتم کہ چونکہ آمدی، عیب گیر چشم تر و نان خشک و روی تازہ

مہمان چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پارہای پنیر بودی». سلیمان

برخواست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و به پیش مهمان آورد.
مهمان چون نان بخورد، گفت: «الحمد لله که خداوند، عز و جل، ما را بر آنچه قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده». سلیمان گفت: «اگر به داده خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی».

«جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی»

قلمرو زبانی: اعتذار: عذرخواهی / پاره ای: تکه ای، مقداری / ردا: بالاپوش، عبا

قلمرو ادبی: نان و پنیر و نمک: مراعات نظیر

قلمرو فکری: بر سبیل اعتذار این بر زبان راند: از راه عذر خواهی این بیت را خواند.

درس هفدهم: خاموشی دریا

از شعله - به قاطر روشنایی - سپاسگزاری کن، اما چراغدان را

هم - که همیشه صبورانه در سایه می ایستد، - از یاد مبر.

قلمرو زبانی: چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.

قلمرو ادبی: از شعله سپاسگزاری کردن: تشخیص / شعله: نماد آگاهی و انسان های خدمتگزار که تلاششان دیده می شود. / چراغدان: نماد انسان های نیکوکار گمنام / در سایه ایستادن: کنایه از پنهان شدن / صبورانه ایستادن چراغدان: تشخیص

قلمرو فکری: در عرصه خدمت رسانی، معمولاً گروه سودرسان ها به چشم نمی آیند و ما سودها و خوشی هایی را که از آنها به ما می رسد، لمس می کنیم. پس آنگاه که بهره مند می شویم. یادمان نرود این نور و روشنایی از چراغ هایی است که روشنایی اش را مدیون آنها هستی.

گریه کنی اگر - که آفتاب را ندیده ای - ستاره ها را هم - نمی بینی.

قلمرو ادبی: آفتاب: استعاره از نعمت ها و موقعیت های بزرگ / ستاره: استعاره از نعمت های کوچک

قلمرو فکری: اگر آفتاب باشد، ستاره ها به چشم نمی آیند؛ شاعر از این تصویر و واقعیت علمی، معنا و مضمون زیبایی خلق می کند؛ می گوید: «آنکه چشمانش را به واقعیتی بزرگ و آشکار ببیند از دیدن واقعیت های کوچکتر از آن البته محروم می ماند».

ماهی در آب قلموش است - و پارپا روی فاک هیاهو می کند و - پرند در آسمان آواز

می خواند - آدمی - اما قلموشی دریا و - هیاهوی فاک و - موسیقی آسمان را در خود دارد.

قلمرو زبانی: اما: حرف ربط

قلمرو ادبی: خاموش بودن ماهی، آواز خواندن پرنده: تشخیص / خاموشی، هیاهو: تضاد / خاک (اولی): مجاز از خشکی، زمین / دریا: مجاز از موجودات دریایی / خاک (دومی): مجاز از موجودات زمینی / آب: مجاز از دریا / آسمان (دومی): مجاز از پرندگان

قلمرو فکری: هریک از موجوداتی که در آب، خشکی و آسمان زندگی می‌کنند، ویژگی خاص خود را دارند اما انسان موجودی کامل است و همه این ویژگی‌ها را یک‌جا داراست. (اشاره به برتری انسان نسبت به بقیه‌ی موجودات و اشرف مخلوقات بودن)

هنگامی که - در فروتنی - بزرگ باشیم - بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

قلمرو فکری: با تواضع و فروتنی، خود را بزرگ و بلندمرتبه می‌کنیم و بیشتر از همه به خداوند نزدیک می‌شویم. (بزرگی در فروتنی است و افراد متواضع به خداوند نزدیک‌ترند.)

ممکن - از ناممکن می‌پرسد: «فانه ات کباست؟» - پاسخ می‌آید: «در رویای یک ناتوان»

قلمرو زبانی: حذف فعل در آخرین جمله به قرینه لفظی: در رویای یک ناتوان [هستم].

قلمرو ادبی: ممکن می‌پرسد: تشخیص / ممکن، ناممکن: تضاد

قلمرو فکری: هیچ کاری برای انسان توانا غیرممکن نیست و فقط افراد ناتوان انجام کارها را غیرممکن می‌دانند! (فقط انسان‌های ناتوان همه چیز را غیرممکن می‌دانند.)

کنج حکمت: تجسم عشق

آنگاه برزیگری گفت: «با ما از «کار» سخن بگو». او در پاسخ گفت: «من به شما می‌گویم که زندگی، به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد، و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد، و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد، و کار همیشه تهی است؛ مگر آنکه مهری باشد. شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق درآمیزید، و پیوسته بار وظیفه‌ای را بی‌رغبت به دوش کشید، زهار، دست از کار بشوید؛ زیرا آن که با بی‌میلی، خمیری در تنور نهد، نان تلخی و استاند که انسان را تنها نیمه سیر کند. کار، تجسم عشق است!»

«پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران ترجمه نجف دریابندری»

قلمرو زبانی: برزیگر: دهقان، کشاورز / تهی: خالی / مهر: محبت / رغبت: میل، اراده / واستاند: دریافت می‌کند / تجسم: در نظر آوردن، خیال را به واقعیت درآوردن.

قلمرو ادبی: شوق همیشه کور است: تشخیص، کنایه از کامل نیست / بار وظیفه: تشبیه / بار بر دوش کشیدن:

کنایه از انجام وظیفه / دست از کار شستن: کنایه از ترک کار

قلمرو فکری: و شوق همیشه کوراست؛ مگر آنکه دانشی باشد: شوق و علاقه به تنهایی کافی نیست، آگاهی و دانش هم باید باشد؛ یعنی دانش را باید پشتوانه ای برای اشتیاق خود قرار دهیم تا آن اشتیاق بتواند مؤثر باشد.

درس هجدهم: خوان عدل

شرق از آن فداست - غرب از آن فداست - و سرزمین

های شمال و جنوب نیز - آسوده در دستان فداست.

قلمرو ادبی: در دستان خدا بودن: کنایه از تحت فرمان خدا بودن / سرزمین های شمال و جنوب: مجاز از کل جهان / جمله آخر: واج آرایبی: تکرار صامت «س»

قلمرو فکری: تمام جهان از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، مُلک خداوند است.

اوست که عادل مطلق است - و فوان عدل خود را بر همگان گسترده -

باشد که از میان آسمای صدگانه اش - او را به همین نام بستاییم، آمین

قلمرو زبانی: مطلق: بی شرط و قید / خوان: سفره یا طبّقی که در آن غذا می گذاشتند.

قلمرو ادبی: خوان عدل: اضافه تشبیهی / خوان گسترده: کنایه از نعمت دادن / خوان عدل گسترده: عدالت ورزیدن.

قلمرو فکری: خداوند، عادل مطلق و بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همه گسترانیده است. خدا نام و صفات بسیاری دارد فراموش نکنیم او را به صفت «عادل» ستایش کنیم.

اگر فکر و حواسم این بهانی است - بهره ای والاتر از بهره من نیست - روح را

فاک نتواند مبدل به غبارش سازد - زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

قلمرو زبانی: مبدل: دگرگون، تغییر داده شده

قلمرو ادبی: فکر و حواسم: مجاز از کل وجود / این جهانی: زمینی، مادی / بهره، بهره: جناس ناهمسان / دم: مجاز از لحظه / خاک: مجاز از جسم یا دنیا / است، نیست: جناس، تضاد

قلمرو فکری: اگر فکر و حواس ما مادی باشد، بهره‌ی معنوی نخواهیم برد. مادیات نمی‌تواند روح را به غبار مبدل کند و آن را بی ارزش کند. زیرا روح متعلق به عالم بالاست و در تلاش است که از مادیات بگذرد و به عالم بالا برود.

هر نفسی را دو نعمت است: - دم فرودادن و برآمدنش؛ - آن یکی ممد

حیات است، - این یکی مفرح ذات؛ - و پنین زیبا، زندگی در هم تنیده
است و تو شکر فرا کن، به هنگام رنج - و شکر او کن به وقت رستن از رنج.

قلمرو زبانی: مفرح: شادی بخش، نشاط آور / ممد: مدد کننده، یاری دهنده / رستن: نجات یافتن، رها شدن
قلمرو ادبی: فرو دادن، بر آمدن: تضاد / حیات، ذات: سجع / تلمیح به بخشی از مقدمه گلستان سعدی: «هر نفسی
که فرو می رود ممد حیات است و چون برمی آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر
نعمتی شکری واجب».

قلمرو فکری: در هر نفسی که انسان می کشد، دو نعمت وجود دارد؛ یکی هنگام فرودادن نفس و دیگری هنگام
بیرون دادن آن. فرودادن نفس باعث ادامه زندگی است و بیرون دادن آن، شادی بخش وجود است. زندگی نیز
این گونه زیبا، از رنج و آسایش ساخته شده است. تو خدا را در همه حال، چه در زمان سختی و چه زمان آسایش
و راحتی شکر کن!

بگذار بر پشت زین فود معتبر بمانم - تو در کلبه و فیمه فود بازیمان - بگذار که
سرفوش و سرمست به دوردست ها روم - و بر فراز سرم هیچ جز افتران نبینم.

قلمرو زبانی: معتبر: محترم، ارزشمند

قلمرو ادبی: پشت زین: مجاز از سیر و سفر

قلمرو ادبی: اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانهات بمان؛ اجازه بده شاداب تا دورترین نقطه پرواز کنم و
آزاد و رها باشم. (سفارش به سیر در آفاق)

او افتران را در آسمان نهاده - تا به بر و بحر نشانمان
باشند - تا نگه به فرازها دوزیم - تا از این ره، لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی: بر: خشکی، بیابان

قلمرو ادبی: بر و بحر: مجاز از همه جهان / بر، بحر: تضاد

قلمرو فکری: خداوند ستارگان را در آسمان قرار داده تا ما در بیابان و دریا مسیرمان را پیدا کنیم. تا نگاه مان به
عالم بالا باشد و از سیر معنوی لذت ببریم.

نیایش

الهی ز عصیان مرا پاک کن در اعمال شایسته چالاک کن

قلمرو زبانی: عصیان: سرکشی

قلمرو فکری: خدایا مرا از گناه و معصیت پاک گردان و در انجام اعمالِ شایسته، تند و چالاک کن.

به عصیان سراپای آلوده ام سراپاز آلودگی پاک کن

قلمرو ادبی: سراپا: مجاز از کل وجود

قلمرو فکری: سراپای وجود من به گناه آلوده است، تو همه وجود مرا از گناه پاک کن.

دلم رابده عزم بر بندگی نه چون بی غنم هوسناک کن

قلمرو زبانی: عزم: قصد

قلمرو ادبی: دل: مجاز از وجود

قلمرو فکری: خدایا همت بندگی خود را در دلم قرار بده و مرا مانند افرادی که به دنبال هوا و هوس می روند نگردان.

به خاک دست گیرم سجد مکافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو زبانی: در: درگاه

قلمرو ادبی: سجده آوردن: کنایه از اظهار بندگی / بر سر خاک کردن: کنایه از «بدبختی و نابودی»

قلمرو فکری: اگر من به درگاه تو سجده نکنم، برای آن گناه مرا مجازات کن.

نشاطی بده در عبادت مرا دل لشکر دیو غمناک کن

قلمرو زبانی: «را» در مرا: حرف اضافه (به)

قلمرو ادبی: دیو: استعاره از شیطان

قلمرو فکری: خدایا در عبادت و بندگی آن چنان نشاطی به من بده که شیطان غمگین شود.

به حشرم بده نامه در دست راست ز هولم در آن روز بی باک کن

قلمرو زبانی: هول: ترس، هراس / حشر: قیامت

قلمرو ادبی: نامه در دست راست دادن: کنایه از «در صالحان و خوبان بودن»

قلمرو فکری: خدایا در روز قیامت، نامه اعمال مرا به دست راستم بده و مرا در مقابل ترس روز قیامت، ایمن گردان.

- منابعی که در تهیه این درسنامه از آنها استفاده شده است عبارت اند از:
- دیوان وهشی بافقی، مقدمه سعید نفیسی، تهران، نشر ثالث، ۱۳۹۲.
 - برهان خاطعی، ممد بن حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام ممد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
 - احمدی مهر، نصراله - بیات، زینب، «یافته های ادبی» تهران، انتشارات شاپرک سرخ، چ اول، ۱۳۹۶.
 - پیشوایی، مهروی، «فاتم سلیمان نبی (علیه السلام) افسانه یا واقعیت»، تاریخ در آینه پژوهش، ۱۳۸۴، شماره ۷
 - راهنمای معلم فارسی ۲
 - راهنمای گام به گام ۴ دروس یازدهم رشته علوم انسانی منتشران
 - راهنمای گام به گام ۴ دروس یک یازدهم مهر و ماه
 - جزوه گروه آموزشی ادبیات متوسطه دوره دوم استان آذربایجان غربی
 - جزوه ادبیات کرمانشاه
 - فارسی ۲ - نشر الگو
 - تارنماهای: آموزش زبان و ادبیات فارسی (دوره ی متوسطه) - تارنمای آقای سعید جعفری - شمیم ادب - سنگ صبور (فریاد بی صدا) - هشت اقلیم - ادب روز - کنکاش و پژوهش (ارائه نکات و مطالب آموزشی، ادبی و علمی) - تنور گرم
 - شعر و ادب - ادبیات - آموزش زبان فارسی